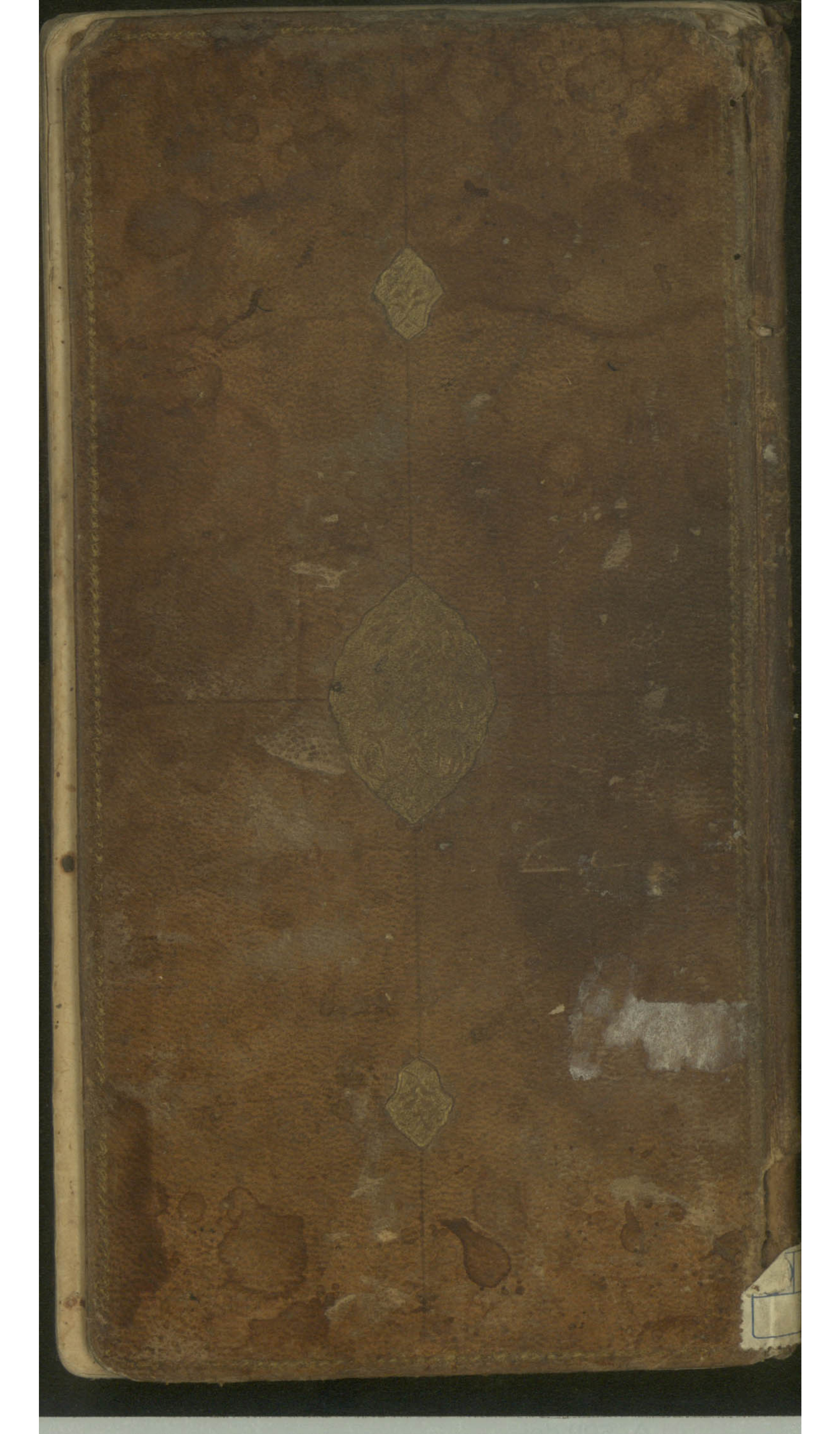
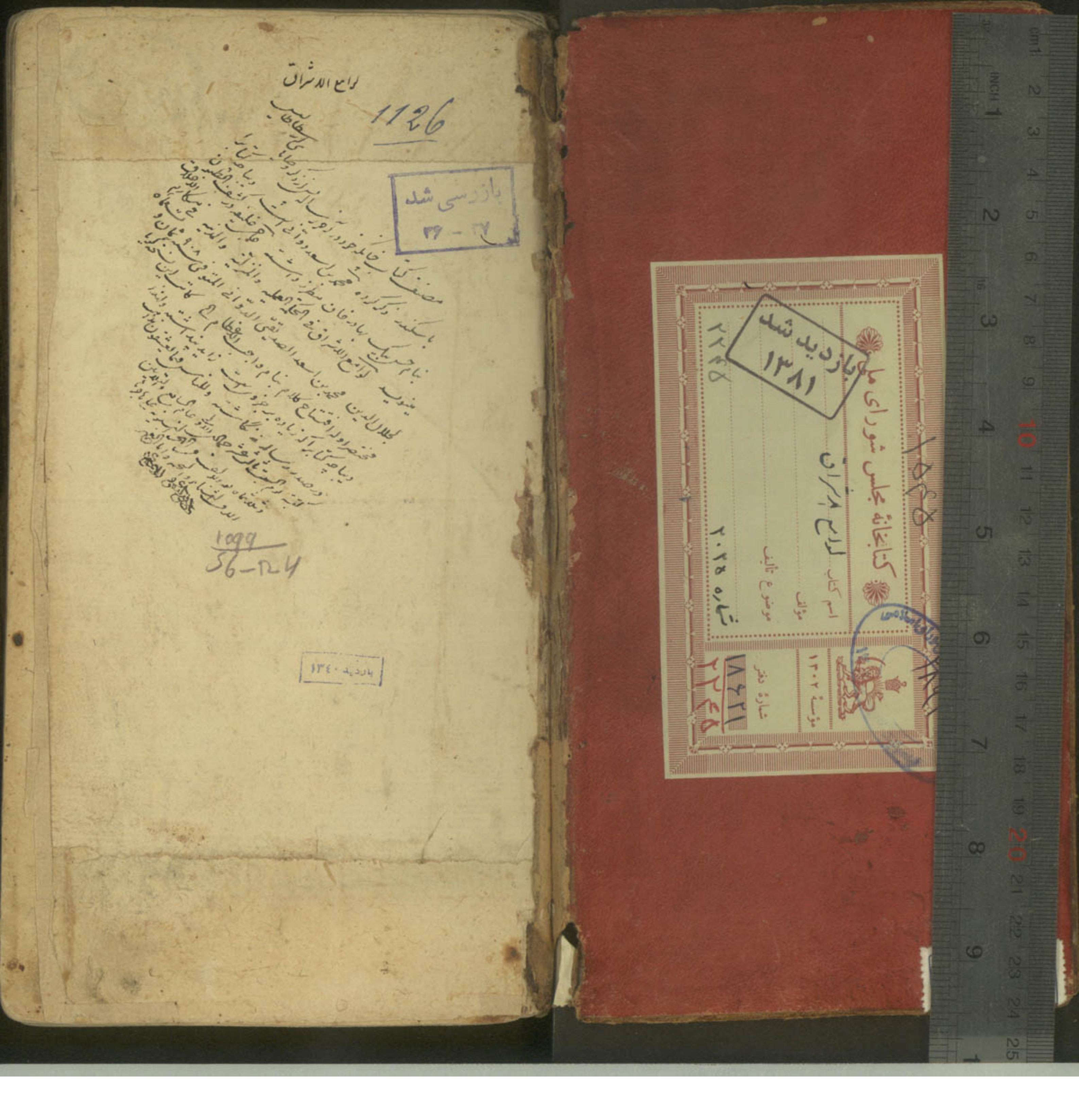
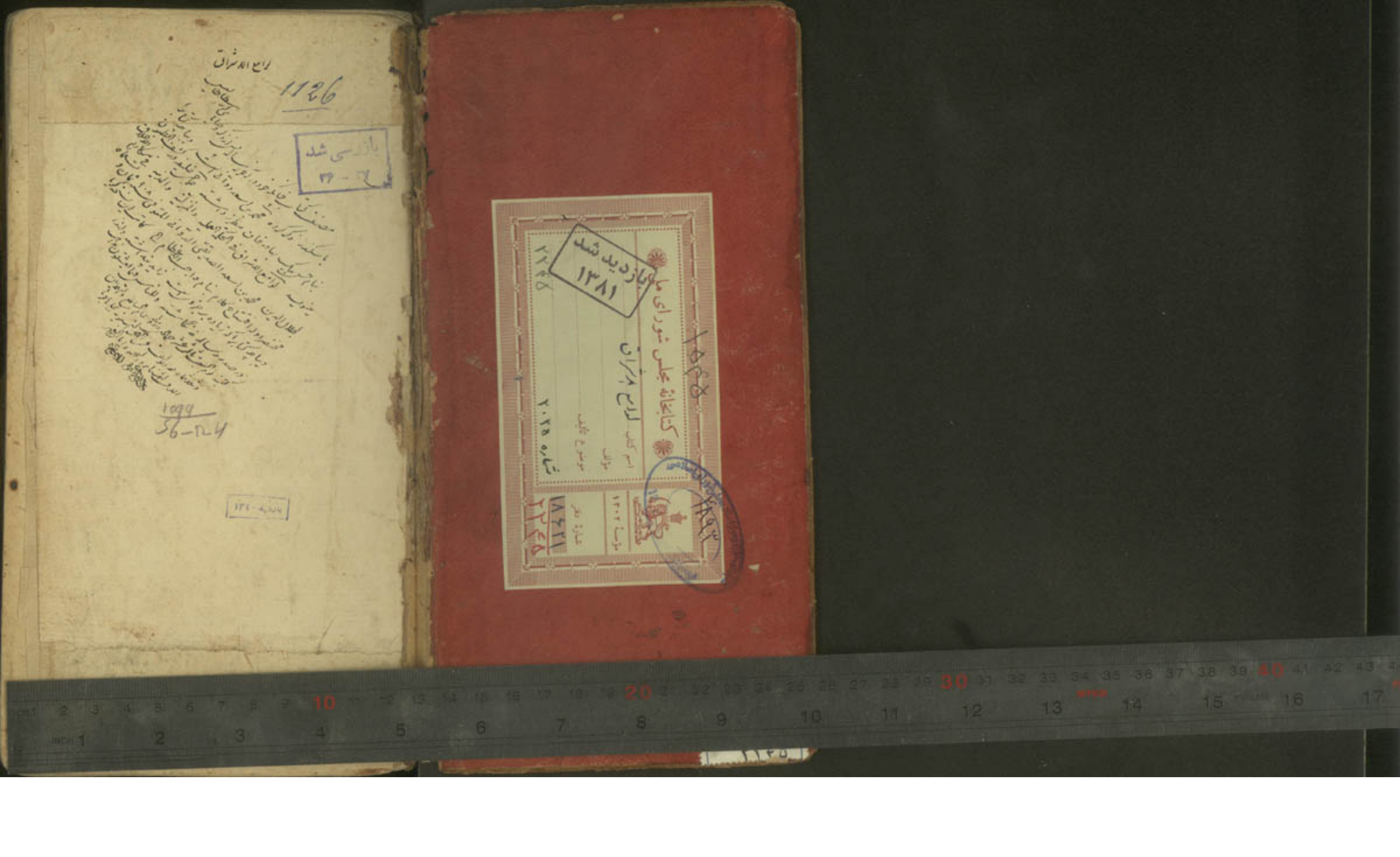




1126
بازرسی شد
بازدید ۱۳۴۰
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱



هذه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارتست از علم
باحوال نفس ناطقه انسانی از آن روکه افعال محموده و مذمومه باراده
از و صادر تواند شد تا بسبب این علم از رذایل متخلی و بفضایل
متحلی شود و بکمال که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
بدو قسم است یکی انکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم
اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر انکه راجع شود بمشارکت منزلی
باقراد نوع و آن نیز دو قسمت یکی انکه راجع شود بمشارکت منزلی
یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم
کدخدائی و تدبیر منزلی گویند و دیگر انکه راجع شود بمشارکت که
در بلده و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست
مدن خوانند پس لامحالت مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ادب تدوین
مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که
موجب بصیرة طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر
مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول

و مقاطع بلمعات و نظایر آن مناسب نمود مطلع در بیان
لطافت نفس انسان و شرف او و ذکر فضیلت علم اخلاق و بیان انکه
اخلاق طبیعی است یا کسبی یا غیر آن مشتمل بر تنویر و تبصره
و کشف غطا که فصول مطلع اند لامع اول در تهذیب اخلاق
و او ده لمعه است لمعه اولی در حصر مکارم اخلاق لمعه دوم در ذکر
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت لمعه سیوم در بیان انکه
تحت هریک از این اجناس چهار گونه مشتمل بر تنویری لمعه چهارم
در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیهند و نه از فضایل اند و سبب انخداع
بعضی طالبان شوند لمعه پنجم در ذکر اخلاق که ضد حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت اند لمعه ششم در بیان شرف عدالت مشتمل
بر تبصره و تنویری لمعه هفتم در اقسام عدالت مشتمل بر تنویری
لمعه هشتم در ترتیب طریق اکتساب فضایل لمعه نهم در حفظ
صحت نفس لمعه دهم در معالجات امراض نفسانی علاج جهل
بسیط علاج جهل مرکب علاج غضب و بیان انکه اسباب
غضب ده چیز است عجب افتخار مراء لجاج مزاح تکبر
استهزا غدر ضیم منافست علاج بد دلی علاج خوف علاج
خوف مرگ علاج افراط شهوت مشتمل بر اشراق در بیان عشق
علاج حزن علاج حسد لامع دوم در تدبیر منزل و در و
خمس لمعه است لمعه اولی در سبب احتیاج بمنزل لمعه

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی
جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه
ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانیده او را بحلهٔ خلعت اصطفا و تشریف انصاف و اجتبا
بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح
ساخت در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات کلی بر
و دقایق حکمهٔ عملی و علمی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات
سنیه باقدام همت براید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال
یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء
اعلی اسند و شاید و درود بر کاملی که بحسب نشأهٔ قدسی فاتحهٔ کتاب
ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباجهٔ مکارم اخلاق و لطایف
اصطناعست مکملی که بمدرقهٔ آداب شعایر شرعی و اسرار نوامیس
وضعی سرگشتگان مسالک هدایت را از مهالک غوایت
خلاص داده بسر منزل کمال و گمشدگان بوادی سلوک و متعطشان

مدارج مع

فیاض زلال رامعطا یا حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانیده و بر
آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و هداة طریقهٔ زهرا و فارسان میادین
دین و حارسان شرع مبین اند دعا و دولت حضرت
خاقانی صاحبقرانی سلطان حسن بیک خلد الله تعالی
ظلال خلافته و رافته علی العالمین بعد از حمد ملک منعام آن صلوة
و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة و الاکرام توشیح معاقد
کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که دیدهٔ جهان بین
جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون
از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده
صاحبقرانی چون او و هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش
گشته طنین طنطنهٔ صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت
و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف
شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر عالی نشان
پناه آورند تیغ آفتابیست که چون عدو از آن بسمت الراس
بیند وقت زوال خود داند آتشیست که شرار آتش شراره
حقد از سینهٔ مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون
در صحرا رزمگاه در گیرد دشمنان از گیاه صفت تر و خشک بسوزاند
آیینهٔ روشنیست که عروس حسنا ملک چهرهٔ خود را جز
در صفا آن نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن سودائی

جز نقد جان جوهری از و نتوان خرید پاک گوهریست از خاندان
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ مهیب پیکری که صفت سطوت او فِيهِ
بَأْسٌ شَدِيدٌ گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا
نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه ریزی در آید غنچه دلها را بنوا
بشکر خنده شکرگذار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خرد
تیغش بعکس الماسیت که صاعقه انگیزد تیرش حمایتیست
مسرع که اجل نامه اعدای دولتش پای بسته یا پیکیست تیز رو
که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمده
معنی‌ایست باریک در دل تاریک خصمش سر بر زده خیالیست
راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر عظمت و اقتدارش
بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست ایوانیست
که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست
پیکران سبکخیزش تند باد دست سلیمان زمان بران سوار و دیو
نژادیست پری پیکر عفریت رفتار بلند فلک الافلاک کمیت
که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند یا نسر طایریست
که بیک شبانروز گرد جهان برآید چون در میدان جهاد بر طبق
وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا باعدای دین جولان نماید فلک غبار
ظفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوص است

توتیا

توتیای چشم خورشید سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا
از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش
برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب اثر شیرگیر شود مخالف
روبه صفت را جای قرار نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار
ذو الفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام برآید
دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار چاره نباشد آری
شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابل با تن تنهای خورشید درخشان
میسر نیست و مور ضعیف را به بسیاری حشر مقابله با سلیمان [زمان] متصور نه
بدور عدلش فریاد خوار مرغان چمن بر نیاید و صیاد غیر از غمزه
معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان بر آورد کبوتروار گردنش در طوق کشند و هر کس
که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد
فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در
شکن زلف محبوبان قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا
مجال که کمان فتنه بزه آرد بغیر از مژگان مه رویان کرا یارا
که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بر تیغ کشیدن
منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
شود و امانده بسیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه شرق

بارگاه آورد ماه چون بجهت اقتباس نور بروزی متهم شود از بیم
سولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک
فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از هیبت
صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید و رایات نصرت آیاتش
هر جا بعزم مانعی روی انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست
درآید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران
سرازگردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم پیکان
در زمین دل مخالفان کاشته وعجب آنکه خار کارد اما گل فتح
بار آرد **نظم** شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش ٥ چو گوی در خم
چوگان امتحان آرد ٥ بعهد معدلتش بره گریخته را ٥ گرفته گرگ
کشانش سوی شبان آرد ٥ فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه ٥
بشکل سنبله از راه کهکشان آرد ٥ و گر کسی نتواند بر بیم و
انداز ٥ بدور رفعت او زور بر کمان آرد ٥ و هو السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم الذی بیده اقتدار مقالید الزمان و بکف کفایته
زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله تعالی عن الجور والطغیان
ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ابن السلطان نصیر الدولة والخلافة والدنیا والدین
حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته علی
العالمین انوار رافته و لا زال اعلام رفعته الی المحیط الخضراء

[illegible]

مرتفعةً

واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء از آنکه نام سعادت
فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثه ختمی است
افصاح می نماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان
آن عالیشانست ع الخ که عیانست چه حاجت به بیانست
والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچه حال حوادث
استقبال را بنظر شهود میبینند و دانند و از لوح دل
صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسایل
و کتب تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود
مدی الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف
و شمایل آنحضرت نموده و توجه امارت بر استحکام قواعد
این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع
بضع سنین سر بر زده چنانچه عالمیان برای العین مشاهده
نمودند بر وجهی که مجلس را بهیچ وجه در آن ریبی نماند **مصراع**
طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی و متجسس متفرس داند
که احوال همایون فالش بزبان حال وعده صادق میدهد که
عما قریب در تخوم ربع مسکون و همچون عرصه هامون وجوه
دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نامدارش انتقاش
منقش و مباهی خواهد شد **بیت** باش تا آفتاب جلوه کند ٥
کین هنوز از نتایج سحر است ایزد تعالی قباب عظمت

[illegible]

[illegible]

وجلال این پادشاه عدیم المثال را بتائید تابید مشید وخیام
حشمت واقبالش را تا قیام قیامت باوتاد خلود ممدود دارد
بیت در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق یارب مباد
تا بقیامت زوال تو عربیه بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
وهذا دعاء للبریة شامل تمهید سبب تألیف وذکر القاب
همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله تع ملکه وسلطانه چون
بمقتضای قضیه صادقه شعر نعم الاله علی العباد کثیرة واجلهن نجابة
الاولاد بهترین نعمتی وخوبترین منحتی طوایف انام را نجابت
اولاد غر کرام است از فیض فضل ربانی ویمن تائید سبحانی
حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم
الولد الحر یقتدی بآبائه الغرر آیین نصفت وعدالت و
قوانین سلطنت وایالت قدوهٔ خود در سیرت کریمهٔ
آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک وملت
نامرعی نگذاشته شعر شنشنة اعرفها من اخزم ومن
اشبه اباه فما ظلم یعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ
اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوان بختی که با حداثت سن
اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق پادشاهی ازو
فرزده دانشش استفاده نمودندی فکر صواب انجامش نسخهٔ
راست مطابق رقم تقدیر بدولت جوان وتدبیر پیر آنکه رخش

هل تلد الحیة الا حیة
بابه اقتدی عدی فی الکرم

درباغ

در باغ فتح واقبال بنهایتیست که آب از خون دل مخالفان
خورده وپیکانش در گلشن ظفر وفیروزی غنچه ایست که از نسیم
صبا نصرت زنگ یابد تیغش قاطعیست که بر رخ طالع
اعدا رسیده تیرش سهم الموتیست که بحسب تقدیر بخانه بخت
دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل
عدو چشمهای خون روان سازد تیغش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد تاب تیغ آبدار
دل سیاه عدو را از کدورات حسد وبداندیشی پاک کند
بصدمهٔ گرز گران سر ومغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک
گرداند ناوکش راستی الفیست در میان جان اعدا نوشته
پیکانش جوهریست در گنجینهٔ دل منافقان جا گرفته
خدنگش صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک
رامح برافراخته تیر وکمانش منضم با هم الف ونونیست
مشدد که بر تحقیق واثبات قضیهٔ فتح دال است یار
خلاف اصل مشعر بنفی زوال دشمن بد فعال دراری افلاک را
اگر نه خوف آن بودی که چون لؤلؤ لالا ایشان را کمترین لالای
بخشند هر آینه در سلک درر خزانهٔ عامره منتظم بودندی وآفتاب
وماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان در انعام
کمترین گدایی صرف فرماید البته باقساط هر شبه در وجه عمال خاصه

پیمغز
تند
سینه
همواره

فرود آمدندی حرسه الدر والدری نخافاه جوده فیحصنا بالبحر
والافلاک؛ غرهٔ جبهت السلطنة القاهره؛ درهٔ صدف الخلافة
الباهره؛ مظهر آیات الالطاف الربانیة؛ مطلع انوار
العنایات الرحمانیة؛ مطرح الانوار الملکوتیة؛ مطمح الانظار
اللاهوتیة نظم خسرو مالک رقاب دین پناه؛ آفتاب مکرمت
ظل اله؛ ز افتابش هم سنان و هم سپر؛ تو امانش چاکر
زرین کمر؛ پیکرش کان سر به نور صفاست؛ سایهٔ انوار خورشید
بقاست؛ ظاهرا گر سایه عاین نور نیست؛ کج مبین کز نور
چندان دور نیست؛ سایه را ضوء دوم گوید حکیم؛
از دوئی بگذر که گشتی مستقیم؛ سلطنت را نور ظلمت شد دلیل؛
مظهرش از غیب شد سلطان خلیل؛ تا ز جور از مقدم او نور شد؛
ظلمت ظلم از ممالک دور شد؛ اهل زور از زر صفت بت ساختند؛
رایت تزویر و زور افراختند؛ لیک سلطان چون خلیل بت
شکن؛ محو کرد آن جمله را از انجمن؛ گوهر آسا نامش از حقا حکیم؛
نظم در سلک معمامی کنم؛ آسمان را سر شد و از جان لکاست؛
صبح رویش تا قرین زلف خواست؛ شد بدانسان لطف
بی پایان او؛ کاول شب می نماید صبح رو؛ نه ز زلفش شد
دگر در تاب و تب؛ تا به بیند مطلع رویش شب ه
جاهش از طور مدارک برتر است؛ عقل با قدرش چو خفاش و

نورست؛ چون نیایم از ثنایش دم زدن؛ دست بر ذیل
دعا خواهم زدن؛ یارب از چشم بدانش دور دار؛
رایت اقبال او منصور دار؛ بر طراز ایوان کیوان رفعتش؛
سورهٔ انا فتحنا نصرتش؛ دوستانش بر بساط عز و ناز؛
دشمنان چون شمع در سوز و گداز؛ و از آثار سعادت و
نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب
عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان
شراب غرور اوقات فراغت را باستیفای لذات
جسمانی و استمتاع قوی غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرایض ملت و قیام
بمصالح المملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت
مصروف حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم
و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین و اساطین ائمهٔ دین
میفرمایند و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس
حکم و غرایب کلم از نخبان ملوک نامدار و ائمه ابرار و حکما
کبار بمقتضای و خیر جلیس فی الزمان کتاب همیشه
سر ضمیر منیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند
و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا از خزانهٔ
عامره ضمیمهٔ نفایس جواهر سیکردانیده اند فاما چون تصنیف بعضی

دشمنش را

مستقدمانست و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه
که امثال آن اکنون متتبع اول نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ
یافت که این فقیر بی بضاعت آنرا تتمیمی و ترمیمی نماید و چون
نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بجهت ترتیب
و ضبط اجزاء کتاب مشوش و منتشر است و بجهت مقاصد از
احاطه بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار
طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی شود که با آنکه
بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس
از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکوة احادیث حضرت
ختمی منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح
سخنان صحابه و تابعین و مشایخ ائمه دین و لمعات اشارات
اساطین حکماء الهیین رود و در مواضع مناسبه بقدر امکان
بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان لایقه از ذوقیات
اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن خواص زمان بی
نصیب نباشد امید آنکه بعز دولت سلطانی کتابی شود که هم
طالبان حقایق علیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن
حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وحده العزیز و چون مقاصد
این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست از علم باحوال
نفس ناطقه انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت

ازو صادر

ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق
و تهذیب خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با افراد نوع
و این نیز دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزلی یعنی آنچه
سبب انتظام احوال اهل منزلی واحد باشد و آنرا علم کدخدایی
و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلده و ولایت
یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن
خوانند پس لامحالة مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ادب
تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن
که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد
ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه
رفت و از فصول مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب نمود
والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه **مطلع** قال الله تعالی
مَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ و قال
الله تعالی أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا
لَا تُرْجَعُونَ از پرتو اشعه این دو نیر قدسی نمایان بنظر تحقیق
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم

لامحاله ید

امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده‌اند و بحلیهٔ صبغة الله و
من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان درآورده‌اند
و بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یکی را غایتی و مصلحتی است که ثمرهٔ آن
آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل باغراض
نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه
هر دو مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت
شده و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین الاعیان و
نقاوهٔ جهانست خلافت الهیست چنانچه مؤدای نص کریم
انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی
جعلکم خلائف الارض افصاح از آن مینماید
و در آیهٔ کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل
یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است
بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریکند
و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با ایشان مساهم است پس حمل آن
مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان
بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر مرتبهٔ خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن از افراد آدمی ضعیف درخور نبود بیت

بار کجا و جود خویش تا بردلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف
نیست آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام
من دیوانه زدند و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا
بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای
متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند
نمود چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات
عملی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما
از جهت جسمانیت و کثافت ماده و کلی بی نصیب‌اند و اجسام
فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فعلیست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفهٔ متضادهٔ صو
و الطبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته
و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع
حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع
الطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر او لا در بدو وجود از مرتبهٔ
جمادی بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی
انجامیده و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و
نفسانی متحلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام
سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ
این تصفیهٔ نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه فردانی صورت

بجو نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصور جسمانی که
بمقتضای حقیقه مرئی الطبیعت مرآة باشد چنانچه رای بعضی حکماست
و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر نماید و باقدام
همت بر شواهق حظایر قدس برآید و بمرتبه مشاهده وحدت
صرف متحقق گردد در زمره عباد که مقربان بل از صف اعلی مهیمین
باشد و مع ذلک محبوس و مقصور بر یکمقام نباشد بلکه هر مقام را که
خواهد محل رحل و منزل قصد تواند داشت بیت لقد صار قلبی قابلا
کل صورة ٭ فمرعی لغزلان و دیر لرهبان ٭ ادین بدین الحب انی
توجهت ٭ رکائبه فالحب دینی و ایمانی ٭ و ازین جهت که محققین
ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند اتفاق نموده اند
بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است بیت گر آدمی صفتی
از ملک گرو ببری ٭ که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است ٭
فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است و
بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از
عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را
باب است باب او طالبان یقین را آمات رضی الله عنه و کرم الله

دین

علیه افضل التحیة والسلام

وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت
و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو
داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند
و بکمال عقلی رسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را انزاجی در
کمال نیست بلکه اختیاری دران نه و انسان با وجود مزاحم
تسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوة
و غضب سازد خود را از مرتبه بهایم فروتر اندازد چه ایشان
بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند
بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان نظم آدمی زاده
طرفه معجونیست ٭ از فرشته سرشته و ز حیوان ٭ گر کند میل این
شود کم ازین ٭ ور کند میل آن شود به ازان ٭ و خلافی در ترجیح
انسان بر ملک از حکما منقول است صاحب اصطلاحات
صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین القولین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب
بمبدا است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیه و نورانیت که
لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک
بنابر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد
انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون
سخن هر طایفه را بر محملی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع

ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را
بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت
فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر است که
حکمه را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را
خارج از حکمه دارند اما بران تقدیر که حکمه را تفسیر کنند بخروج نفس
بکمالی که او را ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست
بلکه خلافت بمجرد حکمه حاصل است چون عمل در ان داخل است
و اولی تفسیر ثانی است چه اوفق است بمعنی اصلی زیرا که حکمه
در اصل لغت موضوع است بازا راستی گفتاری و درستی
کرداری و ایضا نص وَمَنْ یُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ
خَیْرًا کَثِیرًا باین معنی انسب و الیق و بر تفسیر اول مثل
اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه
باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و الحکمه
قدما حکما در تعریف فلسفه گفته‌اند التشبه بالاله بقدر الامکان
معنی ثانی است چه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است
که انسان بمجرد علم بی عمل بدروه کمال نمی‌رسد چنانچه در حدیث
نبویست علی قائلها افضل صلوة المصلین و اکمل تحیات رب
العالمین العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال
و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم

کریمه

بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه و آله اللهم انی
اعوذ بك من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمه مذکور است
حفظ احوال مسدا وله مشهوره نیست بل مراد تیقن بمطالب حقیقیست
خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است که
ایشان را علما میخوانند و خواه بطریقه تصفیه باطن و استکمال چنانچه شیمه
اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا می‌نامند و هر دو طایفه به
حقیقه حکما اند بلکه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه
کمال شده اند و از مکتب خانه وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند
و در ان طریق اشواک شکوک و غوائل اوهام کمتر است اشرف و اعلی
باشد و بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و هر دو طریق
در نهایت وصول بهم باز می آرد الیه یرجع الامر کله و میانه محققان در
هر دو طریق اصلا خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف
مرفق محقق قدوه ارباب العیان صفوه اعیان الانسان شیخ
ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوه الحکما المتاخرین شیخ ابو علی بن
سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای
آن یکی گفت آنچه او میداند ما می‌بینیم و دیگری گفت آنچه او می‌بیند
ما میدانیم و هیچ کس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات کرده اند
چنانچه ارسطاطالیس میگوید الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبة
المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری

طایفه

و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی
علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن
احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهده دون
المشافهه و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و
حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدما حکماست
در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه
از اغیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل
حکمیست از و تحقیق پرسیدم بعد از شروع در مدح استاد
خود افلاطون نمود و اطرا در مدحت او کرد و سوال کردم که
از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم
و بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی ارباب کشف و شهود
رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهیل بن عبد الله
تستری گفت اولئک هم الفلاسفه حقا لیکن در این
طریقه اخطار بسیار است و مهالک بیشمار چه خطرات و
وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات
فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد
و افتد مفاسده آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعه یحسبه الظمآن
ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا

الاطرا ستودن ۱۲ عظیم

و بعد اطلاع

و بعد از اطلاع بر حقیقه حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد بیت
دور است سر آب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد
بسرابت عربیه غلیلی فقطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول
قلایل و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است
نادر است و بر تقدیر وجود او شناخت او متعذر یا متعسر چه
کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را
جز جوهری نداند بیت بسر قصه سیمرغ و غصه هدهد کسی رسد که
شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر آراسته
بی حقیقت از راه افتاده یاقوت را مقابل خر مهره می نهند
سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند و ناگاه افتد که مبتدی
به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود را صرف مبتدع
ناقصی کند بظن کمال و موری بخسران حال و مآل گردد نعوذ بالله
من الغباوه و الغوایه ازین جهت منشرعان حشر مردم را بطریقه نظر
نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بنظریق تحقق
چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط
ایمن نتواند بود و از مخالفه شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی
بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی
الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیه و التسلیم

آراسته ۱۲

نمایند کر

الغباوه عدم الفطنه و الغوایه ... لا یصل الی المطلوب ...

میفرماید که ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری
رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقیق
خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست
پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت
عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست
که حکما آنرا طب روحانی خوانند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی
بر نفس کامله تواند نمود که بمنزله حفظ الصحه است بدن را و بهمان
رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه رفع مرض است ابدان را
چه ملکات ردیه امراض نفسانیه و تفصیل کلام در مقام آنست
که شرف هر علمی یا بنابر شرافت موضوع است یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلث بمزید اختصاص
مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست از آن جهت
که افعال جمیل و محمود و یا قبیح و مذموم بحسب رویت سابق بعلوم
شد و غایت او کمال چنین جوهری شریف است و چه منفعت زیاده
از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه
ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی اکابر
آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجوداتست که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه
باشد و بنابرین است که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة

و ارادت ازو صادر تواند شد و غرض از آن [illegible] تحصیل کمال صح

انوار

انوار نبوت اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم
تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی
بعد از آن بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم
ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقربست چه بواسطه ممارست
ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت و متانت
در و حاصل کرده و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تدقیق و تعسف
شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از
ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال و شغب و جدال
دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء تشکیکی شمرند و
ازینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود که من لم
یعرف الجومطریقیات لایدخل دارنا هر کس که هندسه نداند بخانه
ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته
فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند اورا
غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود و این
و ازینست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم
حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر
و نخوت و اسباب قساوت بر ایذاء احرار و ممارات با علماء
کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در ارتکاب تخلف و

ضلال و فسوق و اختلال باز می مانند از آنست که بمقتضای فأتوا
البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا از تهذیب اخلاق
نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند
و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نفهمیده اند تصور باطل
می کنند که حکمت موجب اختلال قیود شرعیت است و اطلاق
از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت
بتحقیق نارسیده از تقید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است
متخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند
و چون سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و
اسائت ادب باسلاف و اعیان که آبا روحانی اند و شکر
مساعی ایشان بر ذمه همت طالبان کمال واجب است
میگشایند و از اعتقاد و عجایز السلامة ادنی الی الخلاص من
فطنة بترا موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و بتحقیق کار
نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آیه
که حکمت که خمیره مقدس ربانی و چشمه آب زندگانی است
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت
این قاصران که بدنام کننده نکونامی چند وصف الحال
ایشان است عرضه طعن همگنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین

عن الطغیان و الزلل فی العقیدة و القول و العمل و لا حول و لا قوة
الا بالله و ما النصر الا من عند الله   شاید که حجاب
شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این
حور القدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود پس واجب
نمود تعرض بآن شبهه نمودن و کشف و دفع آن کوشیدن
تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود
که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه
خلاف آن بتوهم متبادر و متسابق می نماید و از فحوای نص
حقایق مودای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه
و آله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم
برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق
مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و
بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل
تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف
مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجست
متوسط میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر
کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض
المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی باشد
آن شخص که بقای او بدون آن محال است و سعی در ازاله

خلق عبث باشد که زنگی بشستن نگردد سفید والهند آید در حدیث
نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم
فی الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم میشود که اصل و رتبه فضیلة
طهارت طینت و صفاء جوهر فطرت است و با کثافت ذاتی و خساست
اصلی سعی در تحصیل ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را
بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب
آورد و این خیال محالست چو هر جام جم از طینت کان
دگر است تو توقع ز گل کوزه گران میداری آنست تقریر
شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید
وآن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت
صدور فعلی باشد ازو بی احتیاج بفکر و رویه و ملکه کیفیتی است
راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی
اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند واگر بطیء الزوال است ملکه
و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه
مزاج شخص در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتی
خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی آن منکیف شود چنانچه
مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوة را و بارد رطب نسیان را
و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب

مبین

مبین شده و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار
مزاولة فعلی نماید و بتکرار و ممارست در ان کار مستمر و مرسوده شود
چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل ازو صادر تواند شد و خلقی
باشد و بعضی بر انند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای
طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط
شد و جمعی بر انند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل
زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر انند که هیچ خلقی نه
طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل
محض است طرفی تضاد را اما بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر
بر انند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول شده و بمزاولت شهوات
و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند
و شریر میشوند و جمعی از قدماء حکما بعکس این رفتند و گفته اند که انسان
در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق است و نفس او جوهر خود
نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شریر کور است
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکنند اگر شریر و در غایت نباشد
و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس را رای آنست که بعضی
بالطبع اهل خیر اند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته اند که اگر همه افراد انسان در

فطرت خیر باشد و شرارت عارض لامحالت استفاده شر یا
از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شرارت
باشد و چون بالطبع خیر نبوده باشد بنه اخلف و اگر در ایشان هم قوت
خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این محذور
لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این محذور
لازم است چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس آن همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع
باشند و بعد از ابطال این وجه میگویند بعیان و مشاهده میبینیم
که طبیعت بعضی مردم اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر
دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر نقض
نقیض آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسان را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر
فردی از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است
و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است و همچنین از شق
دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ

ابو ع

ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که نسبت طوفانات
که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب
بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال حضیض و غیرها مواضعی از ارض
که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات مستغرق میشود
بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا مواضعی معین در آب
مغمور میشود و چون ارض منقسم شود بمغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت
عمارت نداشته باشد بنا بر گرفتن عرض و بر این تقدیر حیوانات
و نباتات فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد
و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه
در بسیاری از آن انواع مشاهده می رود که هم بتولد و هم بتوالد
حادث می شوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشوند و
عقارب از انجیر و بادروج و موشان از مدر و ضفدع از قطره و لازم
نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتها دیده نبوده
باشد کلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در
سنین متمادیه متکرر شود و اشبه آنست که در عالم از این
نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن عظمی
باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل
جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولد
قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از

هر شخصی منتجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید اگر کسی تامل در اصول
حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث شده اند و از روئیه شخص معین حاصل
شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً متزاید میشود و
حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض
در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنایع از آن جنس است
که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدو آن نمیتواند بود پس باید آن شخص که
اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و
از برای دیگر بنی نوع انسان اختراع آن نموده باشد تا اینجا
سخن شیخ است و سخن جالینوس ابنا بر این وجهی وجیه نیست
لیکن درین سخن نیز اقناعیت ظاهر است و مناقشه را
مجال بسیار و حکماء متاخره اختیار آن نموده اند که هیچ خلق
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنابر آنکه هر خلقی
قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه مشاهده زوال رذایل و فضایل
می کنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه
بیرون کی ایشان را از جائی بجائی می برند ظاهر میشود که تادیب را
در ایشان اثری عظیم است و بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری
کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز

[illegible]

در وی بی فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان
شرایع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار
بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست
بین است چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان
کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را
بعکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهیت امثله از
برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری
آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز اقناعیت
چه قائلی را مجالست که گوید همچنان که مشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص
اصلاً متبدل نمی شود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل
حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی
مردم هر چند سعی در تحصیل آنها می کنند منتج نمی آید و این صورت
در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است پس مجرد این دلیل چگونه حکم
توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند
و بالجمله استقرار تام ممنوعست و استقرار ناقص مفید یقین
نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله برای
تنبیه است در محل منع و تعطل قوت تمیز و فرض تادیب و
سیاست و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق

قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل
علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی
نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست
اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق
نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفاء شر بکلی از ایشان نشود انتقاص آن خود
حاصل و ازین جا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه اگر قبول
اخلاق فی الجمله کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول
اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان
نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه
بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در هر
یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر
گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که
چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب
باشد سعی در ازاله آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت
سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام
اشارتی باین معنی هست حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له

وازین

وازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبنی بر
مسامحتست چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر ازین با تمهید معذرت
در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله
تعالی و به العصمة والتوفیق در تهذیب اخلاق و در او ده
لامعه است در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در
علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را
دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یکی ازین دو
قوت دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست
و آن مبدا تأثر است از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل
عملی که مبدا تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این
شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدا حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکاء
و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدا استنباط آرای جزوی و بصناعات
جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و از دواج منهما سبب حصول
آراء کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن
و اما قوه تحریک ارادی دو شعبه است یکی قوه غضبی و آن مبدا دفع امر غیر
ملایم است بر وجه غلبه و دیگری قوه شهوی و آن مبدا جلب ملایم است
و قوه اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن
قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و

هریک بکاری که این قوه تعیین میکند اقدام نمایند و تسالم
ایشان و انقهار در تحت فرمان این قوه احوال مملکت نشاه
انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچیک از قوای بدنی بدون فرمان این
قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوای بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند
از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراک است حکمه
حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است از همان قوة
عدالت پیدا شود و از تهذیب قوه غضبی شجاعت و از تهذیب
شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملی
باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوه است متباین
که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق اراده و چون
یکی از آن قوی بر دیگر غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود گردد یکی قوة
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و این مبداء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوه غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس
لوامه گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است و شوق
بتسلط و ترفع و جاه سیوم قوه شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره
خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمأکل
و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی
باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب

معارف یقینیه بود از آن حرکت علم حاصل گردد و بتبعیه حکمت و چون
حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شود و قناعت کند
بآنچه عاقله قسط او شمرد نفس از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود
و بتبعیه شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع
عاقله گشته اقتصار کند بآنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن
حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون این
سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند
از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن
فضایل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر
از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متفطن صاحب
بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است
و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست لیکن بساطت
بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارت آنست که عدالت اعتدال نفس
خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالف
الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر
شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین
موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن
کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوه عملی است و بر تقریر
ثانی اختصاصی باو ندارد دیگر آنکه گویند استعمال هریک از قوی

واگرچه آن قوه نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی
ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطه است
و بر تقریر اول ملکات ستة کانه موقوف علیه عدالت اند ازین
رو که کمال قوه عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف
هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت ازینست و ظاهر آنست
که ملکه تصرف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب
رویه و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و
تفصیل کلام درین مقام آنکه هر گاه که ملکات ستة کانه حاصل
شود هر اینه عقل عملی را قوه استعلا بر قوه بدنی حاصل گردد چنانچه
جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر
نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت پس اگر این قوه را عدالت
نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف
آن چنین گفته که العدل حالة للنفس و قوة بها یسوس الغضب
والشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی الاسترسال والانقباض
علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات ستة کانه
و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات
بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه عقلی نظری باشد بر وجه اصلح
بحسب وقت و کمیة و کیفیة موکول باین قوتست و از وجهی دیگر

رئیس مطلق قوه نظریست و جمیع قوی خادم اند او را چه غایت
الغایات کمال آن قوتست بتجلی بحقایق موجودات که سعادت
قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند
مرکب باشد و احتیاج بعداد و در عداد اقسام فضایل نیست
چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة
فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت
او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا
باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیئتی موحده
که بسبب آن ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ثابت نیست و ظاهر
و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را
راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه
اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده
و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج
کرده اند و ازینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این فن است که
عدالت نفس فضایل ثلثه است یا آنکه رذایل و انواع مستقله
برای او اثبات کرده محل تامل است والله اعلم بحقایق الامور
و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری
و عملی کرده اند و عملی را سه قسم کرده اند که یکی ازان علم اخلاقست
که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس لازم

حکمة منقسم بنفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمة
منقسم است علم باحوال موجودات است و چون این علم خود از
موجودات است دران علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست
چه آنچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمتست ازین رو که حکمة است
محمود و بچه طریق اکتساب باید کرد و نظایر آن و ح همین لازم آید
که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست باشد
و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقع است
چه بحث در آن از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است
تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین
لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از التصدیقات
یا قضایا که متعلق بتصدیقات است یا ازین رو که متعلق آنست و التصدیقات
یا نفس مسایل ازین رو که مقصود اند نه ازان رو که متعلق تصدیق
موضوع مسئله است و گاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت یا
تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسایل حکمة عملی یا تصدیقات متعلقه
بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح آن بر
وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست که مراد
از حکمه درین مقام استعمال عقل عملی است چنانچه باید و آنرا نیز
حکمه عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم
مندفعست و ازین جواب لازم می آید که عدالة جامع جمیع

فضایل

فضایل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف
آنست که این کلام در جنبه عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند
و طالبان این فن را بتحقیق مقاصد بر وجهی حکمی مکلف نساخته اند
بلکه بآنچه یقین بآن وسیله عمل نشیند و موجب نجات طالب سیر شد
از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را
مرید و طالب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق
این مطالب کما ینبغی مؤدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصد میشود چه
تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوض در آن
نیست و بعضی محققان بر این جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در
رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده
که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل
اعمال بر وجه اقتناء مشهورات که فی الواقع مطابق برهان
باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوه نظریست و الله ولی
التوفیق و بیده ازمة التحقیق

در رسوم الفضایل

گفته اند که حکمة عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که
فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات
با وجود ایشان منوط بقدرة و اختیار انسانی نیست و علم متعلق
بآن حکمة نظریست یا متعلقست بقدرة و اختیار انسان
و علم متعلق بآن حکمة عملیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس

غضبی است نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه
شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای
عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی
مختلفه در و ظاهر شود که گفته اند **بیت** بنده بنده خود با نشوی حاکم
باش ؛ زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی ؛ و عدالت آنست
که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هوا و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت
نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق
عدالت گذشت و گفته اند هر یک از این فضایل تا متعدی بغیر
نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا اهل اتفاق
در وجوه لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و
صاحب ملکه قوه غضبی را درین حالت غیور خوانند نه شجاع
و صاحب تهذیب قوه عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
تعدی بغیر کند موجب خوف و رجا غیر شود و احتشام و ابهت
او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ایشان لازم شود و ذم و مانا مراد باستحقاق
مدح در مقام حکم عقل است بوجوب مدح او ظاهر است که بدون
خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر
کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا

که دنیاست

اثر

ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند
و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب
نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب
الخوف و الرجاء و هو خیر موهوب و مرجی **لمعه سیوم** در تحت
هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست از الجمله آنچه
اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا، دوم سرعت
فهم سیوم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا، ملکه سرعت استنتاج مطالب
و سهولت استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن
منوط بکثرت مزاوله مقدمات منتجه خواهد و اما سرعت فهم
ملکه انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و مما فارق
میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریست
و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن
یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفاء ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش
و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت
خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل
آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لایق باو

نگاه دارد تا از اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیء
فزاید و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید
و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد
بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یازده است **اول**
کبر نفس **دوم** نجدت **سیوم** علو همت **چهارم** ثبات
پنجم حلم **ششم** سکون **هفتم** شهامت **هشتم**
تحمل **نهم** تواضع **دهم** حمیت **یازدهم** رقت
اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند
و بیسار و اعسار التفات نماید بلکه از مدح و ذم و غنا و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر
و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج
بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تنعم و تنسم
قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا
اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لا یجد لذة الکمال من لم یستو عنده المدح والذم
و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت هجوم
اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و
صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی
و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی محفوظ نظر اعتبار نباشد

الفکر

تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شاد نشود و بحدی که از مرگ نیز باک
ندارد چنانچه بعضی از سابقان میدان مکارم اخلاق گفته اند
ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف
الحال ماست **رباعی** آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ⁂ کان نیمه
مرا خوشتر ازین نیم آید ⁂ جانیست بعاریت مرا داده
خدای ⁂ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید **بیت** این جان
عاریت که بحافظ سپرد دوست ⁂ روزی رخش
ببینم و تسلیم وی کنم ⁂ و اما ثبات قوت مقاومت
با آلام و شداید تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده
از وجدان آن باو راه نیابد و اما حلم طمانینت است که بسبب آن
زود از جا نرود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و اما سکون نفس آنست
که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت
یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نماید و اما شهامت
حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر
جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیه
در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست
که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر از و باشند ننهد
و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیست در امور
فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعث [illegible]

اصلی و قربت جبلی که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة و کمنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح از ان
می نماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید و اما جهت
آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در ان
باب سعی باقصی الغایت لازم شمرد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ان الله لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر
منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی
اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار
نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است
اموری را که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی
و آن کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمت و آن
مجاملت است در وقت تصادم آرا مختلفه و تراکم اهوای متفرقه
پنجم تخضر و آن مقاومه دعت و آن سکون نفس است در وقت
حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا
تا مزاولت لذت قبیحه از و صادر نیاید قال الله تعالی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی

حکما

صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب و دویم صبر از
مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد
نبوت و فتوت است چنانچه حضرت عزت کلمة متمم
مکارم اخلاق و هادی طرایق توفیق و وفاق را صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل
یعنی در تحمل مشاق و مضاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا
که مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند همه
ذات کریمه ساز و از احادیث مشهوره آنست که الصبر مفتاح الفرج
و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکما در بس
درهیاکل و معاقد و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه
آهن طبعا عاشق مغناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است هفتم
قناعت و آن استحقاق نفس است بماکل و مشارب و ملابس و غیرها
و اکتفا بقدر ضرورت از جهت اهانت تغیر آن نه از جهت
حرص جمع مال که آن تغیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول
که بکمال محمدت موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق
وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان
نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه
التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التوءدة
من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام

مبالغه در نهي از تعجیل بر تبه ایست که امام ماوردي از اکابر علماء دین
و امناء شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسي را خوف فوت نماز جمعه باشد
با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید و از جادهٔ تاني و اعتدال انحراف
نجوید **نهم** ورع است و آن ملازمه نفس است بر اعمال نیکو و افعال
پسندیده قال الله تعالی ان اولیاءه الا المتقون **دهم** انتظام
و آن این است که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت حسب مصلحت
ملکه شود **یازدهم** حریت و آن تمکنت اکتساب مالست از مکاسب
جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت
مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه **دوازدهم** سخا و آن ملکه
عدم مبالات باتفاق مالست تا آنچه باشد ما انکه باید چنانکه
شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوي علیه افضل الصلوات
التامات وارد است که فرموده الله تعالی دین اسلام را از
براي خود برگزیده و هیچ چیز دین را باصلاح نمي آرد الا سخاوت
و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیثي دیگر
فرموده اول چیزي که روز قیامت در میزان حساب مي نهند
حسن خلق و سخاوتست و چون خداي تعالی ایمان را آفرید گفت
خدایا مرا قوي گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت
قوي گردانید و چون کفر بیافرید گفت خدایا مرا قوي گردان
الله تعالی او را به بخل و بدخلقي قوي گردانید و امام غزالي

روایت

روایت کرده که جمعي از کفار بني عنبر را اسیر کرده نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند حضرت فرمود
که همه را بکشید الا یکي از ایشان امیر المومنین علي کرم الله وجهه
فرمود که خداي یکیست و گناه ایشان هم یکي است پس حکمت چه
است که یکي از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل
فرود آمد و گفت که همه را بکش و این یکي را بگذار زیرا که او
سخي است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است
که الله تعالی وحي بموسی علیه السلام فرمود که سامري را مکش
زیرا که او سخي است و در حدیث نبوي است الجنة دار الاسخیاء
و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات
چشم توان داشت و بباید دانست که شجاعت غالبا مستلزم
سخاوت مي باشد چه هر گاه که نفس را تحمل خطار و ثبت در مخاوف
که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه
نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف
این بغایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را کلي
نیست اگر چه از استلزام دیگر ملکات نیست اما انواعي که در تحت
جنس عدالت است هم دوازده است **اول** صداقت **دوم**
الفت **سیوم** وفا **چهارم** شفقت **پنجم** صلهٔ رحم
ششم مکافات **هفتم** حسن شرکت **هشتم**

حسن رضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی بیغایت
و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعا و عقلا
رفع توان کرد رفع نماید و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی
که هرچه بر خود نه‌پسندند بر صدیق نه‌پسندند و هرچه در حق
خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلایل
صلوات الله اشارت باین معنی فرموده حیث قال لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آراء طایفه
و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما
وفا آنست که از طریق مساوات تجاوز جایز ندارد و بعضی
تفسیرش بانجاز مواعید و قضاء حقوق نموده اند و اما شفقت
تاثر و انفعال است از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت
بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و
محقق است که تمامت ذرات کاینات از مشرع وحدت
حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان
رحمت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب الخطو و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب
نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ
ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است نظم بنی آدم

اعضای

اعضای یکدیگراند * که در آفرینش ز یک جوهراند * چو عضوی
بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * تو کز
محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی * و این
مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است و از شبلی رحمه الله
منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شود در این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق
را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در دام
وهم و خیال منضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات تصنیفات
بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود و لیکن بر طالب دیده باز که
سبل تقلید و غشاوه بصر بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات
جدال و تدلیات و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را
نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است و
لهذا از تخیل حموضت در دندان ضرس پیدا شود و تردد بر سر
دیوار بلند مؤدی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین نیز بهمان
قدر مسافه حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر
این احوال عقل را از جنوح بقبول امثال آنچه درین مجال نموده شد
استنکافی نماند و این وجهی است که از جهت مشترک مدارک
افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت

بالاتر ازین زبان زبانی دگر است * ترنم عشق را بیانی دگر است *
درین مشهد که انوار تجلیست * سخن دارم ولی ناگفتن اولیست *
و اما صله رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت
با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقی است
قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آثار قرب و قرابت
الهی خوانند حق صله دارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است
چنانچه محدث بصواب عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود
القرابة لحم و دم والقرابة روح و نفس و شتان ما بینهما دانی
که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل و اما مکافات
آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیاده بران
مقابل گرداند و اگر ضرری باو رسد بکمتر ازان مجازات
کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب
انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت
بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم
بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد
طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام
و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم نفس
آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و
نظایر آن از رسوم ائمه شریعه و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن

قبول تلقی

قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بانوع وجهی از تاکید موقوف
علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدون فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن
بقدره و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف
صورت نه بندد و زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل
نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند بیت رضا بداده
بده و ز جبین گره بگشا * که بر من و تو در اختیار نگشادست * و از
حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة و السلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود که هر کس که در وقت خروج از خانه این
دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق
او وسعت کرامت فرماید اللهم زادنی اوله النوادی هذه الکلمات
بسم الله علی نفسی و دینی و مالی رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل
شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا
طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را
بارادت حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس
دعاوی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانیت نامتناهی

در دل فرود آید انکه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود
و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست
که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم محض جود و کرم
بی سابقه استحقاقی بشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه
الطاف الهی بر وا فاضت کرده و مقربان حضرت او از ملایکه
و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما متالهین و اتقیا و احکام
شریعت و التزام وظایف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی و
تحرز از معاصی که مکمل این معنی است شعار و دثار خود سازد و
مدرک تفصیل عبادت شریعت و چون بحث در حکمت از اشیا بر
وجهی است که عقل باستقلال بان تواند رسید و تفاصیل احکام شرعیه
از حیطه استقلال عقل خارج است و قصارای مدرک عقل درین
امور نوعی از اجمال است چه جز بنور نبوت راه بنهانخانه
اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال
داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج نیست انواع
فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق انواع نامحصور متولد
شود و حکما گفته همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوت است
و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز مختلف است
تا دو نفس بر یک خلق نباشند و ارسطاطالیس گفته که سبب
اختلاف اشکال افراد انسان با انکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف

نه باین

باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان ایشان بواسطه تفنن
ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود و هست
و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیات فرحان
از هیات غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیادت تفنن ادراک
نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان
متقارب نماید **تنویر** در طی این مباحث بعضی از مقدمه
که تمهید یافت مسامحات باشد از جمله انکه ذکا و سرعت فهم
و نظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند
و حال انکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر تفسیرهم الحکمة بما مر
ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بان متمکن
شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن
مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت
نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیه
حکمت مبنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را
معذرتی تمهید نموده **لمعه چهارم** چون این فضایل معلوم شد
باید دانست که باز اینها صنفی چند است که نه از ان جنس است
و با آن مانند است چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق
ندارند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل اشباه

بآن نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر
کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی
نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را
بنرخ در و لالی نخرند **امّا** در تفصیل حکمت جمعی باشند که
مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات دلایل که تلقف فرا گرفته
باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشانرا از صدق فراست و نور
کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور
دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشانرا یقین و طمأنینه
هیچ در هیچ مسأله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان
در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات در محاکات
افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی با کودکان در تشبه بایشان
بیت گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ۞ کو زهر بهر دشمن و
کو مهره بهر دوست ۞ و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث و اگر چه ظاهر باشد
خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط مموه
مبتدیان را در گمان اندازند و یا آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند در مطالب عالیه دعاوی
بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت
علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت عملی

را

مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان
این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و امّا در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی اعراض کنند از برای چیزی
ازان جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار
زهد و دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بآن وسیله باغراض
فاسده ذمیمه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان
لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که
از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی
ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل
فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا بجهت
خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب
تواند شد و این طایفه عفیف نباشند **و امّا** در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال
بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت زنا یا طمع مزید جاه
و مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی
تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع
احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که
بی مشقتی سعی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بی خبر چه مال را مدخل دشوار و مخرج

اسلمان وحکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنکی بزرک بر
کوهی برند وخرج کردن همچنانکه آن سنک را فرو کذارند واحتیاج
مال در تدبیر معاش ظاهرست ودر اظهار فضیلت نیز مدخل
عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ سلیمانست علی نبینا وعلیه السلام
که حکمت با توانکری بیدارست وبا درویشی درخواب که
دانم را چون دنیا نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود
نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند
مرا بتجربه معلوم شد در آخر کار ٭ که قدر مرد بعلم است وقدر
علم بمال ٭ وکسب آن از وجوه پسندیده متعسر چه مکاسب
جلیله قلیل است وسلوک طرق آن بر احرار دشوار واینچنین
کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس که بذل مال نه از برای
غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست ولذاتها مطلوب
واکر بغیر ازین چیزی دیکر وجهه قصد او باشد ثانیا وبالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی رفت
وَ اَمَّا در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود
چون جمعی که بجنکها خطرناک وکارهای هولناک قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب وباعث بر آن
حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل
ضرب شدید وحبس مدید بل قطع وقتل نمایند تا نام ایشان بزبانها

جنس که در رذایل با ایشان شریکند بمانند وکسی که برای دفع ملامت
اقارب واخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر افعال
نماید یا آنکه مکرر ابطریق اتفاق مظفر شده باشد وبآن مغرور کشته
واین طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام
قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیکر
ملکات مبین کشت **وَ اَمَّا** افعال سباع چون شیر و
غیره اکرچه شبیه است وشجاعت از وجوه مباین است یکی آنکه
ایشان بر غلبه وتفوق خود وثوق دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند
پس اقدام ایشان بطبیعت غلبه وقدرتست نه بطبیعت شجاعت
ودیکر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی
تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید ومثل این داخل
افعال شجاع نیست ودیکر آنکه آنچه ملاک فضیلت است که آن عقلست
تا تمام قوی مطیع ومنقاد او شوند در ایشان مفقود است و
شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از و
صادر شود وغرض اصلی او نفس فضیلت باشد وهرآینه حذر او
از ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات
وقتل جمیل تر داو از حیات مذموم اولی چنانچه کفته اند
النار ولا العار یهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء
لم یغلها المهر وهرچند لذت شجاعت در بدایت تمامه چه مبادی

آن موذی است بخوف هلاک اما بالآخرت لذات و منافع
آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل
نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين
و عاقل آنست که داند که تخلف از جنگ موجب بقا و حیات
نمیشود و بد دل در فرار طلب بقا چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بتحقیق طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روز مهلت
یابد بننگ و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران معارف
مشرب عیش و حیوت او را مکدر کرده اند پس مرگ با فضیلت شجاعت
و ذکر جمیل و اجر جزیل بار زندگانی با چندین عیب و ننگ
مرجح داند   باری چو فسانه میشوی ای بخرد   افسانه
نیک شو نه افسانه بد و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین
کرم الله وجهه باصحاب خود فرمود ایها الناس ان لم
تقتلوا تموتوا والذي نفس ابن ابي طالب بيده لالف
ضربة بالسيف على الرأس اهون من ميتة على الفراش میفرماید
که ای آدمیان که نسیان خصلت موروث شماست از رقده
غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید البته
از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چه میترسید

و ننگ جبن از چه رو بر خود روا میدارید بآن خدای که روح
پسر ابی طالب در ید قدرت اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر
بر سر آسان تر از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان
بر از جان سپردن بشیوه زنانست که سرخی خون گلگونه چهره
عاشقان است   چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست ❁
ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ❁   و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از الجمله آنچه فرموده
ان الله يحب الشجاعة ولو بقتل حية   و بر همه کس تعظیم شجعان
و تکریم ایشان واجب است خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری
و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری
چون این طایفه کریمه با اکرم نفایس که نفس است در بازار کارزار
معامله میکنند و جان را سپر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند
پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب با ایشان مضایقه
نماید یا باندک هفوت با ایشان عتاب فرماید وأما
افعال جماعتی که خود را کشند از خوف فوتی یا از فکر
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن
اولیست از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل
شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل
مقتضای جبن است و ضعف مسکه نفس بحسب شریعت موجب لعنت

چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را
و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی
که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت
یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا
سبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که
تعدیل قوتها خود کرده باشند تا صدور جمیع افعال از وی بحکم
عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یکی از قوی زیادت از آن
قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و بر همدیگر تغلب
نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند
و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشای فضایل باشد
و امری دیگر مقصد او نبود دیگر بعنف و این وقتی میسر شود که نفس را
هیئتی نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد
تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی از وصمت اختلال
متخلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه
میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت
مذکوره مشعر ببساطت عدالت است کما لا یخفی **لمعهٔ پنجم**
باید دانست بازاء هر یکی از فضایل رذیلتیست که ضد است
و چون اجناس فضایل چهار است چنانکه گذشت اجناس رذایل

نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود **اول** جهل بازاء حکمت
دوم جبن بازاء شجاعت **سیوم** شره بازاء عفت
چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر
شود آنست که هر فضیلت را حدی است که چون از آن
تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید
پس فضایل بمنزلهٔ اوساط اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز
و دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر
نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یکی از طرفی بمحیط نزدیکترند
پس بنابرین بازاء هر فضیلتی رذایلی غیر متناهی باشد و
همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط
مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن
و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است
و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و خط
غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز
بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن مناهج غیر متناهی باشد
و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از
یافتن ثبات بر آن صعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال
در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین
الی صراط مستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورة هود

چه در انجام باب استقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم
کما امرت و از غیبت که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف
چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
و همانا صراط که سوره کریمه فاتحه مشتمل طلب هدایت بآنست
همین معنی تواند بود و چون نزد عظما حکما و اساطین
اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد
و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن
معاد بحکم مرتبه بآن صور بایشان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پیدا از ازان معنی آگاهی
میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح
و تلویح مؤدی شده و ماده آن صور خواه از رغایب باشد
و خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین نشاه اندوخته
باشند چنانچه فحوای کریمه و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و
حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب
والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان
و غراسها سبحان الله و بحمده افصاحی ظاهر ازان می نماید
اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده
بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از ربقه تقلید
اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا

بآن معنی

بهمین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود   و دهقان سالخورده
چه خوش گفت با پسر * کای نور چشم من بجز از کشته ندروی *
پس بنا بر این مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص
انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق
باشد و جهنم مثال اطراف که رذایلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده و از سلوک منهج اعتدال
تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت
و بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین
نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بآن صراط
مستقیم نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند
و از فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند
سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق
مصاحب و ملازم او باشد آن خیر افخر و آن شر افشر پس
باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا
میکند و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که
نسبت او بطرفین علی السوی باشد مانند چهار که وسط است
میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقیست که اطبا
دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافه
بنزدیک اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند

و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا
شرایط فضیلت بنظر باشخاص مختلف شود بلکه بنظر بهر وقتی
و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی رذایل نامتناهی
باشد و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود
چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد
هر آینه از اعراضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه در وصف آن
بدقت وحدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
است بحسب بعد و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب
بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نباشند
و همچنانکه شخص و نوع در مراتب بر جاده افضل نباشند لیکن بواسطه
قرب محدود که با آن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند
بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب
قرب با آن مرتبه در عداد فضیلت معدود می شوند همچنانکه در اعتدال
بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نباشند و خالی
از شوایب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی در افعال ظاهر
نمیشود و در سلک مراتب اعتدال منخرط اند و بنابرین تقدیر
تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال

باشد

از اینجا شروع

باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و منهاج قواعد طب جسمانی
و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف
نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط
پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط میان
هر دو باشد و چون مبین شد که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد و دو از آن اطراف باشند نسبت
با آن حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن
استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از
قدر واجب و آن را گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن
تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب
یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن طرف
شجاعت اند و آن تهور است و جبن اول طرف افراط است
و آن اقدام است بر مهالک که عقل از آن جمیل نداند و ثانی طرف
تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو
از آن طرف عفت اند و آن شره است و خمود اول افراط است
و آن میل بشهوت است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط
و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع

وعقل از آنچه مستحسن یا جایز بشمرده باشد از روی اختیار نه از روی
خلق و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام
اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال
ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد
او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف
عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند که هر چه نه آزار نه گناه
چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر
گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه
متفق اند که بر استحسان راحت رسانیدن و نهی اذی کردن
و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال
مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا ولکن کانوا
انفسهم یظلمون با آن مشعر است و بهمین قیاس توسط در
انواع که تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود **لمعه
ششم** در بیان شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده
میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا
از احاطه افهام و اوهام متعالی است طایر بلند پرواز ادراک را

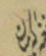
راه نبرد

راه نبرد او ق کنه جلال اوست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم
باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث
شود که نشان غلطی زانشان نتوان داد ٭ از ما تو هر آنچه
دیده پایه تست ٭ و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی
دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست
نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار
خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال
برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرت را پروانه وار بسوزد
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه
باشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات تماید و کثرات در حیز
ظهور نیاید و از سعه احاطه ذات پاکش هیچ چیز با او بشمار
نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان
آن بابلغ وجهی مینماید **بیت** ملک هستی را ملک جز واحد قهار
نیست ٭ قرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست ٭ و
ازینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح
فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدس

الواصلين الى الملك اللطيف ابى عبد الله محمد بن الخفيف رضي الله عنه
مسطورست الله واحد لا بالعدد ولا كالاحاد وتصور اين
وحدت على ما هي عليه من الاحاطة از طور مدارك عقول متجاورست
وجز بنور كشف وعيان بآن نتوان رسيد واز جهة صعوبت
تصور اين وحدتست كه ميفرمايد واذا ذكر الله وحده
اشمازت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة چنانچه امام
راغب وغير او از محققان تحقيق فرموده اند وپرتوى از وكه
مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عدديست كه بى فروغ آن
هيچ ذره از ذرات در حيز ظهور وموطن شعور نتواند آمد
وبا انحلال آن رابطه تقرر هيچ فردى از افراد موجودات
صورت نه بندد ونزد حكماء متالهين كه دايمه كشف وشهود اند
مقررست كه كمال هر شيء در نسبتست كه با ضد خود در حيز تقارب
وتعانق آيد چنانچه در فوايد عقود اسماء حسنى الهي مشاهده ميرود
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم پس
هر موجودى كه با وجود اشتمال بر كثرت احكام قهرمان
وحدت در وظاهر تر باشد اشرف تواند بود وتاثيرات ايقاعات
ونغمات متناسبه واشعار موزونه وصور حسنه بنا برين
وحدت تناسبست وآثار غريبه كه بر وفق اعداد مترتبست
هم ازين قبيل ودر حكمت مقررست كه هر چند مزاج اعدل باشد

وبوحدة حقيقي اقرب واميل صورتى يا نفسى كه بر آن مترتب شود
افضل واكمل باشد ولهذا در سلسله مواليد چون مزاج معادن
ابعد است از وحدت اعتدالى صورت نوعيه آن مبدا حفظ
تركيبست فقط وچون ازين مرتبه ترقى كرده بمرتبه اعتدال نباتى
رسد با حفظ تركيب مبدا تغذيه وتنميه وتوليد مثل شود وچون
ازين طبقه عروج كرده باعتدال حيوانى رسد با آثار سابقه مبدا
حس وحركت ارادى شود وچون ازين درجه ارتفاع يافته باعتدال
انسانى رسد با جميع آن آثار مبدا نطق يعنى ادراك كليات
وتوابع آن شود وهر چند امزجه افراد انسانى باعتدال
حقيقى اقرب باشد كمالات او بيشتر تا بمرتبه آن ختم رسد كه مظهر
كل كمالاتست وغاية الغايات ولهذا عباد الله قديم
ودر علم موسيقى مقرر شده كه هيچ نسبت شريفتر از نسبت
مساوات نيست وهر نسبتى كه بوجهى از وجوه انحلال آن راجع
نشود با نسبت مساوات نسبت از حد ملايمه خارج باشد ودر
حيطه تنافر داخل **تبصره** چون اطراف كلام باين مقام
منجر شد ايماء تفصيل بعضى ازين معانى سخن مينمايد وبيان
آن بر وجهى كه لايق اين محال باشد آنكه نغمه وآن صوتيست
كه آن ز آلتى باشد هر گاه كه بحدى معين از حدت وثقل مكرر
شود از آن تاثيرى كه خاصيت تاليف باشد حاصل نشود جهت

موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر این صناعت مقصور است
بر نغمات از آن حیثیه که میان ایشان بحسب حدّه و ثقل
یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم
یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را
علم ایقاع و چون دو نغمت مختلف در حدت و ثقل حاصل شود بد
لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی
منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوت
ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی
اقل باشد و این در صورتی تواند بود که اکثر ضعف دیگری باشد
مثل چهار و دو و شش و سه و آن را بعد ذی الکل خوانند و مراد
بمثل بالقوه آنکه آن شیء که مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند
شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب قدر تفاوت
باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان دو است و دو
بتضعیف چهار میشود و آن را نسبت زاید بالجزو خوانند و دیگر
آنکه قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف
چهار میشود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی
که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه میشود ملایم باشد
و هر چه بر خلاف این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو



نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب
صم و نسبت صمی عبارتست از نسبتی که میانه دو مقدار باشد
که هیچ مقدار عدّ هر دو و معاً نتواند کرد که مخصوص مقادیر است
و در عدد یافت نمیشود منافر باشد چون نغمه که از کل وتر حادث
شود و نغمه از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچو نسبت
ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت میان ایشان نسبت عددی باشد و اقل
مفنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که
بالقوت عدد زاید بود و راجع نشود بیکی از نسب ملایمه
بر آن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته منافر باشد
مثل دو نغمه که یکی نه یا ده که تفاوت میان ایشان چهار سبع
است نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود و نه چهار
سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی
از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت
نصف و ضعف است و آن را بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت
کثیر الاضعاف و اگر میان تفاوت بجزویت که بالقوت عدد زاید است
اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعد ذی نمیکند همچو نصف و ثلث
از ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است در همین دو و چه اگر تفاوت
بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس
باشد عد و مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسه

بر دیگری باشد چهار سبع مثلاً یکی هفت باشد و دیگری یازده صح

گویند مثل دو وپنج وقسم ثانی را بعد ذی الاربعت گویند مثل سه و
چهار واگر تفاوت بجزویست که عدد نصف وما دون آن میکنید
آنرا ابعاد صغار گویند و آن زایده بالربع است واین اقسام
که در همه بین العددین یا تداخل است یا تفاوت بجزوی که
بالقوت عدد زایدست تا انجا که تفاوت محسوس تواند باشد
وحلوق انسانی را ممکنست اصدار آن باشد ملایم باشند ومعتبر
واگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید
یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن
داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حسن
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر
اجرا اگرچه از آلات دیگر اخراج توانکرد ولیکن چون نه بر منوال
امر طبیعی انسانیست که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده
رغبتی در ان نباشد وفضل لذتی از ان حاصل نشود وصناعت
موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن
نشود واز اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب
حلقی انسانیست معتبر نیست ونهایت نسب اصوات حلوقی بحسب
استقرار در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد
چون یک وچهار ودر صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی
وشش جزو یعنی یکی سی باشد و دیگری سی وهفت وما فوق این

مراتب

مراتب معتبر نیست واما بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت ضعفی
که آنرا نسبت مثلی گویند افضل واشرف نسب است ورعایت
شرف وقرب او بوحدتست انکه احد طرفی او قایم مقام
آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقی یعنی اگر
نغمه ضعف باشد و دیگری نصف وبجای اضعف ضعف بکار
دارند یا عکس رشته انتظام انفصام نیابد ورابطه التیام
انخرام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است
که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند وبا نغمه که سه باشد
تالیف دهند از هشت وسه بعدی ملایم حادث شود
با انکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملایمت ایشان
ازان جهت است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت
دارد واگر از جانب پنج همین اعتبار کنی وگوییم سه نصف
شش است ومیان او وهشت ملایمت است همین مقصد
حاصل شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعت شود واگر
پنج را با پنج استعمال کنند ملایم آید وراجع با بعاد صغار شود
بنابر انکه میان پنج وشش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار
وسه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو ونیم وسه نسبت
ابعاد صغار است وپنج قایم مقام دو ونیم است واین
صورتهارا تمام متفق باتفاق ثانی گویند واز اینجا فطن صاحب:

بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمسه به بعد کثیر الاضعاف را
و بعد ذی الاربع راجع می توان ساخت و بعد ذی الاربع
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم مقام
چهار و انند راجع به بعد ذی الاربعت شود و اگر سه را
قایم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف شود
و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع
به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل
که تفاضل بمثل بالفعل ست آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود
هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی
عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در
قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعت که متوسط
است میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت
فضل او بر عددی اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر و همچون
نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی
است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل
شش بر چهار دو و نسبت میان سه است
و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه
نسبت چهار بدو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه
عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود

یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست و دیگر میان سه
و چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت
شش به سه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیفیست
میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت
چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار به شش
و آن بعد ذی الخمس ست و ازین تفصیل وجه تسمیت نسبت ضعفی
به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد چون این
تمهید گذارش یافت معین شد که همه ابعاد ملایمه راجع بنسبت
مساوات می شود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل
است و در دیگر صور بعد از اعزاز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است
یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات
یا بواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمه مماثله است که
ظل وحدت است و قدما حکما را در تعظیم شان نسب و استنباط
وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن وجوه
اعتنایی عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست
و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد
و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم
بثالث باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث
برابع باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست

که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان
اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر با اکبر باشد همچنانکه گذشت و
طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم
هندسه مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبنی
بر احکام نسب است و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول
موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ
نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی از افاضل
حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز
منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست ممکن است که
بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات
فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آنست
واقع است چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار
انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت یا
قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا منتقطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت
شریفه اعتدالیست که میان اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا از زوال
آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان
نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت
شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست

[illegible]

از منا

از مناسبتی که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت که عبارتست
از مناسبتی خاص که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تأثیر نغمات هم از جهة تناسب است
چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزاء
ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات
پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود
غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود
حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر
موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس
که بر آید شعر و انی احب الحسن حیث وجدته ❊ و للحسن فی
وجه الملاح مواقع ❊ بجبه یا بقبا هر چه هست پرون آی ❊ که من
حریف توانم بهر لباس شناخت تتمیم فذلکة اللمعة از مطاوی
مباحث سالفه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتست
که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در
اموری که ملاک انتظام معاش است نمایند سه نحو از اعتبار
ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنکه تعلق بقسمت
اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است
سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در
هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت

این شخص این مال با این کرامت مانند نسبت کسی است که مثل
او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد
پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد
تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله
اول چنانچه گویی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس معاوضه حیفی نیست و ثانی
همچنانکه گویی نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر است
باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال
برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی
بزر باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن این نسبت
متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم سیوم نسبت
شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانکه گویی نسبت این شخص
با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خود
پس اگر از وی حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات
او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و
رد بان بی معرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط
چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است

پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حق است
تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش جز بمعاونت
و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضرورست
مثل آنکه خباز از برای برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید
و بزاز از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند
و علی هذه القیاس پس نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود
منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و او را
عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی
ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق پادشاه را
برگزید و با سداد او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار
منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت
بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت
بسه چیز صورت بندد اول شریعت مقدسهٔ الهی دوم
پادشاه عادل سیوم دینار چنانچه حکما گفته اند
ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانی است
که تابع شریعت چه الدین و الملک توامان و ناموس سیوم
دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است
پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس

دوم هست اقتدا باو مي بايد كرد و ناموس سيوم را كه دينارست
در فرمان ناموس دوم كه پادشاه هست ميبايد بود و در نص
كلام حقايق اعلام اشارتي باين معني هست انجا كه ميفرمايد
وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط
وانزلنا الحديد فيه باس شديد ومنافع للناس چه كتاب اشارتست
بشريعت وميزان بانچه معيار مقادير اشيا والت معرفت
نسب امور متغايره بهمديگر شود و دينارست در ان داخل است
وحديد بشمشير كه در قبضهٔ اقتدار پادشاه كينه گذار سياست
كردار باشد و بر منوال اين سخنان جاير سه باشد اول
جاير اعظم كه ناموس الهي را اطاعت ننمايد و او را فاسق و
كافر خوانند دوم جاير اوسط كه پادشاه زمانرا مطاوعت
ومتابعت نكند و او را باغي وطاغي گويند سيوم جاير اصغر كه
براه عدالت كه مقتضاي دينارست نرود و زياده از حق
خود طلبد و او را خاين وسارق گويند و فساد ان دو جاير
اعظم هست از جاير سيوم چه هر كس كه از دايرهٔ انقياد
اوامر ونواهي شريعت الهي برون ايد هر اينه اطاعت هيچ
كدام ازان دو ناموس ديگر از و چشم نتوان داشت
و همه فسادها از و متولد تواند شد وانكه از حيطهٔ فرمان پادشاه
زمان برون رود بمقتضاي نص واطيعوا الله واطيعوا الرسول و

اولي الامر منكم از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقيقي برون رفته باشد
همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه كس بقدر امكان دفع او
واجب باشد حكايت ناقلان آثار ملوك نامدار در كتب
تواريخ واخبار اورده اند كه سلطان ملكشاه ماضي كه در
عهد خويش اعظم ملوك نامدار بوده و دران روزگار زمام
اختيار ممالك در قبضهٔ اقتدار و توسن گردون لجام اطاعت
احكام او را سر نهاده وابلق ايام تازيانهٔ امر ونهي او را تن
در داده روز بيست ونهم ماه رمضان قصبهٔ نيشابور را مركز
رايات نصرت شعار ساخت وخاطر را از انديشهٔ تردد واسفار
پرداخت شامگاه كه سلطان خورشيد متوجه مملكت مغرب شده
خيمهٔ زرنگار را بر سر چشمهٔ عين حاميه زد و از كثرت غوغا روز بزم
استراحت ميل بخلوتخانهٔ شب زمين كرد يعقوب وار حدقهٔ
ديدهٔ روزه داران در انتظار عيد چون روز سفيد گشته بود
لاجرم هلال عيد چون يوسف كنعاني از قعر چاه ظلماني سلطنت
عود هواي عيد در مجمرهٔ سينه بنايرهٔ اشتياق ميسوختند و
نعل خيال هلال را در اتش جوع مي نهادند واز غايت شغف
رويت هلال هر كس از طرف بام بر امده بود و بانتظار هلال و
از غلبهٔ خيال هر پارهٔ از ابر در چشم هر يك بصورت هلال
بر امده بيت بسكه در جان فكار و چشم بيدار م تو يي

هرچه پیدا میشود از دور پندارم توی ٭ القصه مقربان
بنابر حرص عید یا رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه
درحضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و
سلطان از ان دلخوش شد که امر فرمود که تا ندا کنند که فردا
عیدست و براین معنی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم امام شافعی مطلبی است
و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله
مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت درحال امر کرد تا منادی
کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان است و هرکس که
بفتوی من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبیح وجهی عرض
کرده اند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است
و چون این عامه مملکت او را معتقداند هر آینه بفتوی او کار
خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد
فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت
اهل علم را بر ذمت همت فرض میدانست و از علو شان و رفعت
مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت

ادیم امام را

بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هرچند گفته اند
چون او با فرمان شما حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود
که تا سخن او نشنوم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد
چون امام الحرمین را بخواندند برخواست و بهمان تخفیفه و رخت
که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و به بارگاه سلطان آمد
چون حجاب این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام
بدان مخالفت قناعت نکردند اکنون برخت خانه بحضرت شما
می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان از تغیر زیاده شد
و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که
چرا بدین طریق آمده چون معلوم است که این شیوه پیش سلاطین
رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه
سلطان باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد و چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه
من بهمین جامه نماز گذارم و روا باشد و جامه که در خدمت
خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن
چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاهان
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزون
بپوشم فاما در ان ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم
نرسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه آن تاخیر

فرشکان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
بنویسند و اگر یک مو زیرشته بودمی همچنان بیاوردی یا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم گشتمی سلطان فرمود
که چون اطاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چرا از تعلق
امر امتناع میکنی امام گفت هرچه تعلق بتقوی دارد در ان
واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بتقوی
دارد بر سلطان واجبست از ما پرسیدن تا چه بحکم شریعت
غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه رواست فتوی علمارا
و روزه داشتن و عید کردن تعلق بتقوی دارد نه بفرمان
سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد
و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز
بمنزل وی فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون
آثار که هما با صبح ظهور نور مظهر موعود است بیامن دولت حضرت
صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی
ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت
پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و
مرحمت ایشان معطر است و مدار امور مصالح جمهور بر احکام
شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک و رسوم ملت زهراست حق
سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت آفتاب در مدارج کمال

برمی آید

برمی آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان مصف
نشان را در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحب قران
سکندر زمان مستدام اکاسره دوران بغایت کمال باینده
از عین الکمال مصون و کواکب سعادت و اقبال
آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال
مامون دارد بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات
ذاته و صفاته **تنویر** ارسطاطالیس گفته که عدالت
نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل
اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
سلطنت اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه
ایمائی بآن رفت و ثانیا بشرکا او از اهل منزل و مدینه
و لهذا سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرموده
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی
چون مالک امور و اعضا و قوای جسمانی و نفسانی خود است
و راعی آن جوارح و قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال
رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی
عادلان بر منبرها از نورند از یمین حضرت رحمان صحابه
پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند
در حکم خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف

ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را
روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد
یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای
بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد ازو عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اول رعایت
عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود
و بعد از ان با بنی نوع اهل منزل و مدینه بهمین طریق سلوک دارد
خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام
در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و میامن
روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود
چنانچه مرویست که در خزانه کسری کیسه یافتند و در ان
دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب یک دانه
خرما و بران کیسه نوشته که در زمانی که پادشاه از عدالت
برکمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح
برهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمان
در مرانند که مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه
عباد رسیده و عرصه ممالک که از دست برد ظالمان پایمال
مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد **بیت** یا رب بپناه
خلق جهانش تو گرداه ؛ اندر پناه خویش ابد ایمنش المغتنم

در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی انکه
اقدام بان جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که بجود شاملش
خلعت وجود بی سابقه استحقاق در جید هر موجود انداخته
و ذرات ممکنات را از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در انچه میان او و حق باشد طریق
افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع چون
تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادا امانات و انصاف
در معاملات سیوم انچه قیام بان برای ادای حقوق اسلاف
باشد مثل قضا دیون و تنفیذ وصایا ایشان و امثال ذلک
و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة
و التحیه من الملک الخلاق فرموده اند که آنحضرت بحکم اوتیت جوامع
الکلم بجوامع الکلم ~~الفاظیه [illegible] کثیره~~ در مواضع
متعدده بشریف عبارتی و لطیفه اشارتی بیان جمیع اقسام
عدالت فرموده و مثل قوله علیه السلام الخراج بالضمان و لا
ضرر و لا ضرار فی الاسلام و الغرم بالغنم و مثل التعظیم لامر الله و
الشفقه علی خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست
چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و حق است
و فقره اولی اشارت بان یا در امور متعلقه بمابین او و بنی نوع

و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین
النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین
و مشفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم
و جیز با عذوبت فحوای و لطافت معنی و رشاقت مودی
جز مؤدب بمکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا
حکما متاخرین چون بر دقایق شریعت حقیقت محمدیه مطلع
شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند
بکلی از تتبع قواعد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب
دست باز کشیدند   چو آن خار و بال باغبان دید
ز گل بر کند و ببرد از صنوبر و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه
حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهة غایتی
خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایت
الغایات است شوند اعنی تحقق بر سر خلافت الهی چنانچه
در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر متتبعان انوار
حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات
عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت
و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت
در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده حیث
قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظایف اعمال

هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین در حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و
جنایات مبین و مفصل گشته از آنجا تلقی باید نمود و اهم
وجوه عدالت که تواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و
با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که
ملاک همه کمالات میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است
که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا
صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت
با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
و سلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی
منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم
از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است
و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است چه اثر
عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتها متمادی
می ماند و عبدالله بن المبارک رحمة الله علیه فرموده که اگر
من دانم که مرا یک دعا مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم
تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع

از عدالت بسیاست مدن انسب است و درین مقام بهمین قدر اختصار
میرود و درین مبحث اشکال کنند که تفضل محمود است و داخل
عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیاده و معلوم
شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم
است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته
اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد
و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت
احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیاده
تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود بمیل بنقصان
و تفضل متحقق نمی شود الا بعد از رعایت شرایط عدالت بانکه اول
ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهة احتیاط انبساط
و استظهار زیادتی با آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف
استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عادلی
باشد ایمن از اختلاف و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف
او از ان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از ان
جهة که خارج است از ان نیست جوابی که قوم گفته اند و هما نظر
صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام
گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم

میان دو

میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت نه بندد و رعایت اعتدال
محض و سویت مطلق باید نمود **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند
اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت
با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه عدالت چه
محبت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری
بانکه عدالت بی محبت منتظم نشود و پس پادشاه مطلق محبت
باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این مقام آنکه مبدأ
ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت
است پس دوام و انتظام نیز مبنی بر ان تواند بود **بیت**
ملهای عشق کمن بال که هر روز نوی * زیر فرمان تو هر جا که
ضعیف است قوی * و تمام بحث محبت در حکمت منزلی
خواهد آمد ان شاء الله تعالی **لمعه هشتم** در ترتیب
اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که
مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند
حرکت چوب بوسایط آلات متفننه تا بمرتبه کمال کرسی رسد
و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد طبیعت که بمبادی

عالیه است بی مداخلت ارادهٔ انسانی است پس طبیعت صناعت
را بمنزلهٔ استاد و معلم است و چون کمال هر چیزی در تشبه باوایل
است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت
در تقدیم و تأخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت
بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را
بود و آن حصول آن کمال است بر حسب ارادت و مشیت مثلا
چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ
تربیت نماید جوجه بسیار بیکدفعه حاصل شود و مثل آن بیکدفعه
از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعذر بود و بعد از تمهید
این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست هرآینه دران باب اقتدا بطبیعت
باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب
مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد
که اول قوتی که در طفل حادث شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت
که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی فطرت کاینات را شامل
است و چون قوت او زیاده شود در طلب برفع صوت
و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم

[illegible]

اجمال تم

اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورتها در و غیر آن تواند کرد
و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل
محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد
التماس نماید چون خصوصیتها در و غیر آن و بعد از استکمال
این قوت بنوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار
نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب مقاومت
کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانت استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که
قوت تمیز است در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت
حیاست و آن نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و
این قوت نیز بتدریج بمدارج کمال مترقی باشد و چون قوت
شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است باو برساند صرف عنایت
بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را به تغذیت و تنمیه
بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی
دیگر نماید تا بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند پس مادهٔ منی در و پدید
شود و شهوت نکاح و میل بتولد بتبعیت حادث گردد و قوت
ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود برذب از حریم حرمت
نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع با نواع
شود اقدام نماید و اما قوت سیوم چون در ادراک جزئیات متمکن

شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس
هر یک ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور کلیات کند
اسم عقل برو واقع شود و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی
باشد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد و تحقیق
اطلاق انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما
بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که منوط
بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدا تدبیر صناعی باشد تا بکمال
حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مصطلح تعبیر ازان بخلافت
الهی رفت برسد پس متکفل را بهمین منهاج متناسی باید شد که
اولا تهذیب قوت غضبی شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند
بعد ازان تهذیب قوت ثانی تا شجاعت حاصل شود بعد ازان
تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاق قادر بدو
سوفشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم
باشد و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر
بخلاف آن مترپی شده باشد نومید نباید شد و همت بر استدراک
و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از مؤیدان من
عند الله که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی ایشان را بکمالات
فطری و فضائل وهبی از تعلمات کسبی و تعملات بشری مستغنی گردانیده

عصر

تعلمات

هیچکس



هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگر
چه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب
باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابه یا نجارت را مثلا ممارست عمل
میباید تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب
حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود
و این صناعت شبه تام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ
اعتدال مزاجیت مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال
و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیت و استحصال آن ملکه
این علم خود طب روحانی است چنانچه گذشت و ازینجاست که
جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب
النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحت
و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بحفظ
فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالهٔ رذیلت و کسب فضیلت
پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوی سه گانه بر ترتیبی که
سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ
آن باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال
باید نمود و ترتیب بر حرکت طبیعی نگاه باید داشت و بعد از
تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود
و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل

شود لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود
محافظت آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بعمل آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب
در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان
اخلاق همنشین را میگیرد و همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجب است
از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا که بمقدمات
مخیله و تموهیات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشد چه از
حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان اثر
در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز با امتداد روزگار و تعملات
دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فریب
و غوایت عالمان متبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشا
و انشاد اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب در آن باشد
حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات مطربه هر چه
شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاق است چه
هر آینه تخیل این امور و تصویر آن بر وجه استحسان موجب هیجان
شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت
انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان واسطهٔ قوای
جسمانی حاصل است نفس را دواعی شهوت و غضب مرکوز است و مثل
میل هوای نفس همچون میل فرود آمدن است که در آن تکلیفی و تعملی

نیست

احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل علیه بر بلندی رفتن که بی
تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد
ع عروج بر فلک سروری بدشواریست ه و از اینجاست
که در حدیث مصطفوی علیه الصلواة و السلام وارد است حفت
الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و میباید دانست که مؤانست
با دوستان و مخالطت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است
و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز
چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراطش مجون و تمسخر و
خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و خدامت و هر دو طرف
چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمود است بهشاشت
و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این
مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و
حضرت رسالت پناه با جلال شان مزاح فرمودندی کان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المومنین
علی علیه الصلواة بنا بر کمال لطافت و غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی
اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند
بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده
بود و هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتی است چه بنا بر
آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون

ملو حدت است و خلافت مقتضی ترتیب ظرف ظهور حفظ مراتب
کثرت و بیهما بوثقت بین بیت موسیا آداب دانان دیگرند ٭
سوخته جان و روانان دیگرند ٭ و از اسباب حفظ صحت نفس
کار فرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوت نظری و
خواه قوت عملی چه هر ملکه که بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بنقرت
رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت
بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحت است بلکه مدخلیت
این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی
در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است
بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل
شود و از اقتباس انوار حقایق بجوارح افکار اعراض نماید
البته ببله و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی
و رزق سماوی است بر آید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت
منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم منسخ گردد و بعد از اطلاع
برین انتکاس خواه درین نشأهٔ دنیوی و خواه در نشأهٔ اخروی
بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً
انا موقنون و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد
اقران شود در پردهٔ پندار و عجب او را از فور بعروج مراتب کمال محجوب

نداردو از

ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل
ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و
کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت
مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در محافظت
و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن
واجب شمارد چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را
تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی که در
معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است در کسب حصه از آن تحمل
اخطار و تکلیف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند
بطریق اولی که در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیهٔ ذات او
باشد و بهیچوجه از وجه ابعی منع و جدا کید واجب داند و چه
غبن و خسران ازین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف
خزفی خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست
آید اگر آن چیز از وی فوت نشود او از آن چیز فوت شود
و بعد از ان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا
در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة و السلام
بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن
که متاع غرور است از الجمله فرموده ازهد فی الدنیا
یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیث

دیگر کن فی الدنیا کانک غریب وعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب
القبور و ارسطاطالیس گفته کسی که بکفاف معیشت قادر باشد
نشاید که زیادتی طلبد چه آز را نهایتی نباشد و طالب آز را مگر
بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع آفاتست
چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت
بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است پس معلوم
شد که در اعراض از فضول هم لذت است و هم صحت و در طلب
آن نه لذتست و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا
وعلیه الصلوات والسلام مسطور است که فرمود طلب زیادتی
در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دارست
وخواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیاده
دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن یکسانند و
صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف
نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه
احتراز کند و باید که هیچ چیز تهییج قوت شهوت و غضب نکند بلکه
تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد چون جمعی که تذکر
لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرا غضبی بایشان
رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدا

انبعاث

انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که
سبعی را تهییج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود
و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت
باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن
مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را قوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب
عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا
عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب
انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه مطعومی که مصلحت عقلی
در احتمار از آن باشد مبادره نماید مجازات او با متناع از طعام
والتزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار
آورد و اگر غضبی بی محل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب
استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد
تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه
آن زمان او را بتاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده که از
حکما التماس تاهل می نموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند
اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود
تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس سفها شهر

خودرا بخلوت مزدمیداند تا بر ملا اورا توبیخ و تقریع کنند و اگر از
نفس خود کسالتی فهم کند اورا بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال
اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه
صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و ازینجاست
که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرند نظر بان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفی
نقل کرده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه
صغایر بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره
گیرد و پاکیزه شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص
عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیئ یعمی و یصم محجب بحجاب
غفلت و ظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از
طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و
درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و بانکه گوید من در تو هیچ
عیب نمی بینم راضی نشود و کراهیت اظهار کند و بر سوال اصرار
نماید و چون عیبی اورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار
مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب که فرموده رحم الله
من اهدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکران بجا

واجب داند و بازاله عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید
از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا
نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب اورا بر عیوب
خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ
بجای آرد و اینست معنی انچه جالینوس در جائی دیگر گفته که نیکان را
بدشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که من
ادب را از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت
باید که از صور تهار آشنایان خود آیینها سازد و سیرت و صفات
خود در ان مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر
قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت
در می یابد **لمعهٔ دهم** در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم
طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و دفع
مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون
فضایل چهار است و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس
رذایل را اضداد فضایل شوان خواند به این اصطلاح که ضد آن امر
موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح
اعم اطلاق ضد بران شوان کرد و ملاک امر در طب اولا معرفت
اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن لیکن کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است **اول** قوت تمیز

لمع ظاهرا

دوم قوت غضب سيوم قوت شهوت و انحراف هر يک
يا از جهت کيفيت باشد يا از جهت کميت و ثاني يا از زيادتي
بر حد اعتدال باشد يا بنقصان پس امراض هر قوتي از سه وجه
تواند بود افراط و تفريط و رداءت کيفيت اما افراط در قوت
تميز يا در شق نظري باشد يا در شق عملي اول چون تجاوز از حد
نظر و مبالغه در شعر و مناقشه و توقف بي جايگاه بنا بر شبه و ابهام
که محصلان که لذت يقين نچشيده اند آنرا تدقيق خوانند و بدان
واسطه از ادراک مطالب يقينيه باز مانند و ثاني اگر در امور جزوي
باشد آنرا گربزي خوانند و اگر در امور کلي باشد دها و اما تفريط
در قوت نظري جمود و بلادت و در عملي بلاهت و بالجمله قصور
نظر از حد واجب در علميات و عمليات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومي که مثمر کمال حقيقي نباشد چون علم جدل و خلاف
و سفسطه زياده از آنچه مدد تحصيل يقين تواند شد و چون کهانت
و رمالي و شعبده گاهي که غرض نه اطلاع بر حقايق آن باشد و اما
افراط در قوت دفع چون شدت غيظ و کثرت انتقام و اشتعال
نايرهٔ غضب زياده از حد اعتدال و اما تفريط در ان چون بي
غيرتي و بددلي و اما رداءت قوت غضب چون خشم گرفتن در غير محل
مثلا از جمادات و بهايم يا اطفال و کسي که در حکم ايشان باشد
يا بچيزي که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب

چون حرص

تدقيق

سفسطه

چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در ميل شهوت نکاح زياده
از قدر مستحسن عقل و اما تفريط در و بتقاعد از اکل و شرب بقدر
ضرورت و تهاون در حفظ نسل و از آن خمود شهوت خواهد
و اما رداءت کيفيت چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوت
مواقعه با ذکور و بالجمله استعمال شهوت بر وجهي که از قاعدهٔ
استحسان عقلي خارج باشد و اينها اجناس امراض بسيط اند و
در تحت ايشان انواع بسيار است و از ترکب ايشان انواع بيشمار
حاصل و از جملهٔ اين امراض بعضي را مهلکات خوانند چه اکثر امراض
مزمنه شود چون حيرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلي و حزن و حسد
و داء العشق و بطالت و چون تاثير اين امراض اعم است معالجهٔ
آن اهم و هر يکي بجاي خود مبين خواهد شد انشاء الله تعالی
و چون ميان نفس و بدن علاقهٔ محکم و رابطهٔ مبرم است چنانچه
هر کيفيتي که در يکي پيدا شود در ديگري سرايت کند پس ملاحظه بايد
کرد که اگر مبدا اين علت رويت مرضي بدني باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکيب علاج آن بطب جسماني بايد نمود و اگر مبدا آن
اعتياد بمزاولت افعال قبيحه باشد بطب روحاني معالجه بايد کرد
و همچنانکه علاج جسماني يا بتصرف در غذا باشد يا باستعمال دوا گاه
باشد که بسم احتياج افتد يا باعمال يد مثل داغ و قطع علاج
نفساني نيز بر اين منوال تواند بود چنانکه در مقالهٔ تهذيب اخلاق

مشار

وازاله رذیلت بعود وتکرار افعال جمیله باید نمود واین بمنزله
دوا است وثالث بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد
واین شبیه بعلاج بسم است ورابعا بعقوبت وتعذیب
وتکالیف شاقه والزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد وانقیاد نماید واین بمنزله کی وقطع است اینست طریق
معالجه بروجه کلی وتفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه
بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند
اما قوت تمیز اگرچه بسیار است اما محوقر آن سه نوع است
اول حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب
ونوع اول از قبیل افراط باشد ودوم از قبیل تفریط وسیوم
از قبیل ردارت کیفیت اما علاج حیرت انکه چون آن از
تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی
عاجز آید پس باید که اول تذکر این قضیه مدیهه کند که اجتماع
نقیضان وانتفار ایشان محال است تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله
البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود ودیگر باطل بعد
از ان تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید وبر قوانین
منطق عرض دهد ودران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل
ممتاز گردد وبر یکطرف جزم کند علاج جهل بسیط وآن عدم
علم است بی انکه اعتقاد علم کند در شان خود ودر ابتدا مذموم نیست

ابرو

بلکه شرط تعلم علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد
تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم است وبالسنه اهل شرع
وعقل ملوم ومعالجش انکه در حال انسان ودیگر حیوانات تامل نماید
تا اورا یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم وتمیز است و
بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است
بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا چون در
محافل علما وفضلا که میدان فارسان کمالات انسانیت حاضر شود
وایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقا از حاصیت
نطق بری وعری ماند وبسایر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز
آید واز ینجا معلوم شود که سختان که در محاورات امثال خود گوید
بر اصوات حیوانات انسب است که بکلام انسان چه اگر در عداد
نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر پاره اند
رواجی داشتی وظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از ان قبیله است که گیاه گندم را گندم وغوره را انگور گویند
وباندک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب
فطرت مهتدی اند بصرف قوی وآلات جسمانی در وصول بغایت
کمال نوعی ایشان واز جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد
منحرف نشده بخلاف جاهل که از معرفت فضایل ورذایل غافل
بصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل

کمال که از خصوص نوع اوست منحرف و متمایل حاصل از حیوانات اخس
باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد
که از آن مرتبه نیز فروتر است چه بسو اختیار فطرت انسانی را
از اعلی علیین احسن تقویم به اسفل سافلین اولیک کالانعام بل هم
اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینایی و نابینایی هر دو
در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان
اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد
عقل معاتب و ملوم چنانچه گفته اند شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام ❊ و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب حضرت رسالت مآب را امر بطلب زیادتی علم میفرماید
چنانچه فرموده رب زدنی علما و چون عایشه صدیقه از حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد بای شیء یتفاضل
الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفوی با حضرت مرتضی فرمود
که یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت
بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند
مردم بآفریننده خود بسبب عقل و فکر در آثار و صفات او نزدیکی
جوی با او تا بدرجات و قربت بر ایشان سابق شوی و در حدیث
است الناس اما عالم او متعلم والباقی هیچ یکی از اصحاب از حضرت

اشارت بسبب انواع طاعات و عبادات

رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است
فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک
با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است **علاج جهل مرکب** حقیقت او
اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است
بآنکه او عالم است تا همچنانکه نداند که نداند و ازین جهت آنرا جهل
مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل
مستحکمه عاجز اند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز اند چه با وجود
اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نه بندد و چنانچه
حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلواة والسلام فرمود از علاج
الکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی
که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی
است چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را بآن
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او
لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع
طمانینه و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد
و استعداد اکتساب فضایل در و حاصل شود و اما امراض قوت
دفع اگر چه از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است
اول غضب دوم جبن سیوم خوف و اول از جاب

افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت بر دایت
کیفیت دارد **علاج غضب** و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت
روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدا آن
شهوت انتقام بود و چون اشتداد یابد حرکت عنیف باشد و دماغ
و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از
ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف شود و حکما
تمثیل انسان درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان
که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال
علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح و زجر اشتعال کنند
موجب زیادتی اشتعال نایره غضب شود و تغیر وضع کردن مثلا از
جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن
بشرط الحکمة مجددی متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب
رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله
وسلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی بکبریت صفت
از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی بروغن واری یا پیسی قوی
فی الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط
الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون نه از عجز
و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتداء هیجان غضب باشد

اکمه

اما بعد از

اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه
غضب صاحب مرتبه آخر اشد باشد چه آلت ظهور غضب در و بنا
بر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث ثبت است
که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند
و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و
دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان
صاحب قسم ثانی است و بدترین صاحب قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله
میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد بر سلطان
واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که
شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبت
او حظ نفس خود خواهد و از نجابت که امیر المومنین عمر
مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و در زند زبان بدشنام
او بگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا
بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را
ایذا کرده می بودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل
جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آورده اند سخنان بلند در روی
او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن بودی که مرا بغضب
برده ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است عجب افتخار

پس

مز

لجاج تکبر استهزاء عذر ضمیم مناقشه در طلب نفایس که عزیز المثل
باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب سیوم مکافات در
دنیا و آخرت چهارم دشمنی دوستان پنجم استهزار
اراذل ششم شماتت اعدا هفتم تغیر مزاج هشتم
تألم در همان حال و حقیقت غضب جنون یکساعت چنانکه گفته
اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت
مفرطه مایل است و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبعی باشد
چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و از ینجاست که حضرت
مرتضی علی علیه الصلواة والسلام فرموده که حدت نوعی از جنونست
و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد
و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکتی عنیف بخارج میل کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از وی باعضا
میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر
روح احتراق یابد و ارکان بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال
سبب موت فجاه گردد یا اخلاط محترق شود و بهر دو حال سبب
و اذان امراض ردیه موذی بهلاک تولد کند و از ینجاست چون
ابو حریره از حضرت مصطفوی علیه الصلواة والسلام طلب نصیحتی
کرد حضرت او را سه نوبت از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود

و یکی از صحابه پیش وی مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال
کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت
آمد و همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف
چپ همین سوال کرد همین جواب شنید و همچنین از قفا پس
حضرت روی بوی کرد و گفت که فهم میکنی دین آنست که غضب
نزدی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس
اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص
و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران را اعتبار کند چه هیچکس نیست
که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او کرده شود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر
نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را
مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی معین گردانیده که غیری را در آن شرکت
نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت ع کاندرین ملک
چو طاوس بکار است مگس ش و اگر افتخار باشد بسعادت
بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه اگر به عاقل را
معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و نهب
ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جهالت مقرر است که چیزی
که بادنی عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است

نه لایق مباهات اهل دانش و کمال بود. **بیت** بر مال و جمال
خویش مغرور مشو ⁂ کان را بشبی برند و این را بتبی ⁂ و اگر
به نسب است که شرف یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر
حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست
نه ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی از فضلاء زمان با پدرش معارضه
کند دران شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص
مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه ناقصانست
که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند
که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه
ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد
اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال
باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا
و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق
فرموده لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و حضرت امیر المومنین علی
صلوات الله و سلامه فرموده **شعر** انا ابن نفسی و کنیتی ادبی ⁂
من عجم کنت او من العرب ⁂ ان الفتی من یقول ها انا ذا ⁂ لیس
الفتی من یقول کان ابی ⁂ و حکایتست که از روسای یونان یکی بر غلامی

حکیم

حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامه‌های فاخرست
که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسپ است
نه از آن تو و اگر فضیلت پدرست صاحب آن فضیلت ایشانند
نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست
اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو مشغول نشده
احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد و مرویست
که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات
مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از آنکه
از اطراف احتیاط کرد موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن
صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کرده اند
حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خسیس مواضع اندازند و من
چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس‌تر از این شخص که بسبب حمق و   اورود
جهل از حلیه حقیقت صورت انسانی ممسوخ شده نیافتم و این
فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زایله مغرور و مسرور
بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او در احوال خود مستغرق
بود چون نظر او بران دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را   خر
ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه

ازان حال فرود آمد خادم باو صورت ماجرا تقریر کرد گفت من
غیر از صورت حمار چیزی دیگر از و مشاهده نکردم و اما مراء و
لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدتست چه مخالفت
ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته
انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی با انهدام
باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است
پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشند
و اما تکبر و آن قریب است بعجب و فرق میانهما آنکه عجب اعتقاد کمالیت
در شان خود که فی الواقع درو نباشد و تکبر ادعاء آن کمالیت باد یگران
و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تأمل نماید که
کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد
و مرتضی علی صلوات الله علیه فرموده که انسان را چه جای تکبر است
با آنکه اول او نطفه ایست چرکن و آخر او مرده متعفن و خود در میان
حمال نجاست منتن و در حدیث نبویست الکبریاء ردائی
و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث
دیگر است که در موطن حشر متکبر را بصورت مورچه حقیر حشر کنند
و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچوجه گرد احتیاج را بذیال اقدس
جلال او تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و
رشحه آثار جود اوست استحقاق تکبر ندارد چه میان گرد احتیاج

منافات بین است ۵ کبر زشت و از گدایان زشت تر
و اما استهزا از شیمه مردم دنی باشد که بجهة استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه قیام بران
نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف
بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل وقعی
حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را
در بهشت خوانند و چون بانجا رسند در بروی ایشان ببندند
و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان
باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند
و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانت است که از اراذل رذایل و رذایل اراذل است و نزد
هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آنرا از اخلاق منافقان شمرده فرموده که روز قیامت
غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او
مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و اما ضیم و آن
تکلیف کسی است بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام
فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم نکند
که موذی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و روت

وحصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلق عفو کردن الویت که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت
عفو عدو و از ایشان بعد از قدرت از انتقام برخود اصعب دانند
چنانچه گفته رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء، و اما منافست و
مناقشت در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل
مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه
هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت او ایمن
نتواند بود و چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار بل
تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل اشغال است
و خیاط روزگار جامهٔ ملمع کون مرکبات را برشتهٔ اشعهٔ کواکب
برهم دوزد و آنگاه بمقراض فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد
قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد و باز در هاون فلک سا وید
از آن ماده ترکیبی و حکمی آمیزد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن
تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس
که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در او آثار
جزع و فزع ظاهر شود و المی که بمراتب از لذه وجدان آن بیشتر باشد
باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفت صفا
جوهر و روا منظر موصوف معروف بود و مهندسان حاذق
در خرط و استداره آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی

بشر

بتحفه آورد

بتحفه آورده بودند چون بنظر امعان در آن تامل نمود و دقایق محاسن آن
خاطر او را در ربود و در نظر او ثانی نیرین و ثالث قمرین آمد بفرمود
که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا هر وقت بمشاهدهٔ آن نزهت جوید
چون بمقتضای ۴ و ای نعیم لا یکدره الدهر ۰ حوادث روزگار
و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره از اغرضهٔ تلف ساخت پادشاه از آن
معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح
رعیت و معاشرت ندماء و اهل صحبت باز ماند از غایت تاسف
و تلهف بر فوات آن یاقوت لب از لب گوهر دندان میگزید و از فرط
جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهرهٔ کهربا سان
می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن دل آمده
نقد اوقات را صرف تدارک آن می نمود چندان سودای هوای
آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین
گوهر شبچراغ در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگین دلی
از انفعال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گران جانی
ازین حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری
نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد
نمودند تحیت و حرمان باز گشتند آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خلل کلی بامور
مملکتش راه یافت انجال ملوکست و اما مردم دنیا را اگر متاعی

شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند
و در انتزاع آن از دست او بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گراید و
اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید
پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مفاسد تواند شد

ع   من جان جهانم نه جهان جان منست ❀ اینست کلام

در باب غضب بر و آسان نماید چه غضب و علاج خشم و هر که
بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر و آسان نماید چه غضب بجود است
و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی
توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل
آنرا شجاعت دانند خیالی فاسدست چگونه خلقی که سبب امور
قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و
خدم و خیل و خشم تر د عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شجاع ترین شجعان کسی
است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی
غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر پرسیدند که جهاد اصغر کدام است فرمود که جهاد با نفس
خود که اعدای عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با فراط
غضب را دارت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه

علاج خشم

اکبر

پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل مثال کبوتر و گربه شقی جوید
و اگر قط قلم ملایم طبع او نیاید با تفل حبر استعجال ورنگشاید
انرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام و رجام برآید غایت رذالت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقول است
که چون کشتی او از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و در یارا
بریختن آب و انباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابوعلی
مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب
خفتی رنجور گشتی بر مهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام
نمودی و ماه را هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست بیت
مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند ❀ سگ را چه پرسش خشم تو با
ماهتاب چیست ❀ و فی الجمله این افعال با کمال شناعت مضحک
است و صاحب آن بر نقصان عقل و ر دارت طبع خود ندا میکند و
این وصمت شیمهٔ ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و
کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد
خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب
از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی که ضد اوست
متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایرهٔ غضبش
برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر اجبار و خلطا که بهیچ وجه
در ان مدخل نداشته باشد خشم گیرد و ثمرهٔ این سیر تهار نامحمود

و احمق من ینبح لنبحه الکلاب
صح

جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت
بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد و هر حال که پیش آید از
اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و مسلوکست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد
یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین
فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود
که این معنی خلاف رای صحیح و عقل مرجح است چه اکنون که از ما
باو ناملایمی رسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار
برآید و چون ما او را عقوبت کنیم هرآینه در مذمت و قدح افزاید
و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن و وقتی یکی از
باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبه رقیه انخلال داده بود
بقید اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او
کشید و او را سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی
او را بکشتمی اسکندر گفت چون تو نیستم او را نمیکشم
علاج بد دلی
و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتی که حرکت
اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است درین
حرکت و هرآینه اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان
نفس و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات
در کارها و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات باشد

صح

و تمکین

و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و رضا بفضایح در نفس و اهل و امتناع متعلق
از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر
باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب
باشد و آن به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و بتحریک
غضب بتدبیرات لایقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز
است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ
سر بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین باب مخاصمه با کسی
که از غوایل او ایمن باشد ملایم است و تعرض بکسانی که در شتم و
استخفاف او مبالغه کنند نافع و باین سیاق نزدیک است
آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان
بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان
باعتراف بر عجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه
اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد
زکریا رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت
نمایند کسی باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از
رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند
چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات
لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر
بر هدف مقصود ننشاند بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی نمود ❁ بعد از آن با پادشاه گفت هرچند
معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون تدبیر
نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نتیجه حاصل شده فبها والا
یأس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود
که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتغل
شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد
و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند
و با اهانت چندین فرسخ راه بیارند من نیز حالی بهمین کارد از تو
انتقام خواهم کشید پادشاه را نایرهٔ غضب اشتعال یافت و
بی اختیار از جای بر جست محمد زکریا در حال بیرون دوید و
مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون
آید دیده و بدستوری که درینجا نوشته عمل کنید و در حال بر مرکب
تیز سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق
تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ
حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از آن هرچند
پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت
شتمی که واقع شد بنابر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه
تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین هیچ جهت ایمن
نمیتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهیج نایرهٔ غضب اگرچه بواسطهٔ

برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما
در جنگ گاهها و جایها مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا
بکشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیأت نفسانیست که نزد
توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود
و توقع نسبت با امری با امری مستقبل تواند بود و آن امر
یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد
یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل
نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما
اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ
قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز استعجال
بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر
مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت
دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص
بود چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس
جزم بر طرف وقوع کردن و بتقدم متألم شدن منافی رای صواب
باشد بلکه از طبیعت امکان باید گذشت و این قسم با آنکه
در استعجال محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد
که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن

حاصل

فعل شخص باشد باید که از سوی اختیار اجتناب کند و اقدام
بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب
قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر یکی را اندکه ظهور
مع که مستلزم فضیحت است ممکن است و هر چه ممکن است
وقوعش بعید نیست همانا اقدام بران ننماید پس سبب
خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است بوجوب و در صورت
حکم بر ممکن بامتناع و هر دو از آثار قصور عقل و فتور درک
تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهای این خوف را
از سر رشته جان نها گشادن مناسب است علاج خوف مرگ
اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت
بقا او مجال تطرق نیست و حوادث قرون را بجواهر ذوات
او تعلق نه شعر هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ۞
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ۞ و این قاعده در حکمت
براهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب
مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کنند که عضوی
از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیه خود هیچ نقصان
نیابد و همچنین بانتفاء عضوی دیگر هم جرا تا آن وقت که تمام

شعر

اعضا

اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب
ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده
میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم
آنکه موت فنای ذات است یا از المی که پندارد که در نفس
موت است یا نقصانی که در ان تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاه
اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و
عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود
و بمعیار اندیشه سنجیده آید منشا خوف نتواند بود و اما اول
بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه
نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما
ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق
نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس رفع الم باشد چه
آنچه مبدا احساس بغیر ملایم بود منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت چنانچه قدما
حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت
تمامی باشد و توهم نقصان در ان از نقصان عقل باشد شنیده
که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت
بفضای واسع آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و بآنچه
حیثیت

باشد

سبب م

هم

كمال اوست مايل باشد و با جنجه همت بر فراز هفت آسمان بر آيد و
ذروه ملكوت را مأواي سازد بو زد سحر طاير قدسم ز سر سدره
صفير ه كه درين دامگه حادثه آرام بگير بيت ترا كه دولت
وصلش دچار گشت علا ه ذكر مسكن و اقامت درين سراي
پنج ه واما رابع چون عقاب بر جرايم مترتب مي شود پس
بايد كه اقدام بر معاصي ننمايد چه خوف در حقيقت از افعال سيّئه
است واما خامس اگر خوف از ضيعان اهل و اولاد و اقارب
و عشاير باشد بايد كه بداند كه فيض هدايت ازلي بمقتضاي حكمت
لم يزلي هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لايق نظام عالم بيند
بغايتي كه مقصر است از ان مي رساند و هيچكس تغيير و تبديل آن
نميتواند و بر فرض حيوت او نشو اولاد نه بر طبق ارادت او
بلكه بر طبق مشيت الهي خواهد بود چنانچه مشاهده ميرود كه بعضي فضلا در
تربيت اولاد خود غايت سعي ميكنند و دل ميدارند و اصلاح منتج
نمي آيد و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع از ايشان و زوال ملك
و مال باشد از قبيل حزن است و استعجال الم و مكروه در چيزي كه
حزن را در ان هيچ فايده نيست و علاج حزن بعد ازين بيان خواهد
شد ان شاء الله تعالى و بعد ازين نموده ميشود كه در فلسفه مقرر شده
كه هر كايني فاسد است و بدن انسان از جمله كاينات است پس ضروري
الفساد باشد كه اجزاي عناصر تركيب او را از افلاك بهم بر آمده اند و بذات

خود

كرد
طبق

خود مستدعي انفكاك و افتراق اند پس هر آينه روزي از هم جدا
شوند بو كين سيل متفق بكند روزي اين درخت ه وين
باد مختلف بكشد يك شب اين چراغ ه پس هر كه وجود بدن خواهد
ضمناً فساد كه لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودي
نوبت مطالب و رغايب بما نرسيدي و استاد ابو علي مسكويه
آورده كه اگر فرض كنيم كه كسي از گذشتگان كه اعشار بحفظ نسب
او منوط باشد مثل حضرت ولايت پناه امير المؤمنين علي عليه السلام
با هر كه از ذريت او باشد در مدت چهارصد سال كه تا زمان
ابو علي مسكويه بوده همه زنده بودندي هر آينه زياده از ده هزار
آمدندي چه با وجود انواع فتن و مصايب و محن و نوايب كه برين
خاندان واقع شده و سعي ظلمه در استيصال ايشان هنوز
قريب دويست هزار نفر از ايشان در بلاد متفرقه هست شد و در
هر شخصي كه معاصر آنحضرت بوده چون همين اعتبار كنند درين
مدت چهارصد سال هر يك مثل اين عدد زياده شود و ازينجا
معلوم گردد كه اگر چهارصد سال مردم نميرند و توالد و تناسل
بر قرار باشد عددي در غايت كثرت حاصل شود و چون ضعف
اين مدت شود تضاعيف عدد اشخاص بطريق تضاعيف بيوت
شطرنج از حد عدد و احصا بيرون رود و بسيط هامون و عرصه
ربع مسكون كه حكماء مهندسين بمقياس قياس برهاني و معيار معدلات

هزار

عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود
هر یک را آنقدر زمین رسد که پای بران نهند و راست باشند
تا اگر خواهند که همه دستها برداشته و بهم چسپیده باشند
در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات
ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت
نماند و چون اینحال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد
در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت
ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه
در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است
و توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اگر کسی که تمنای دوام
حیات جسمانی نکند لیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده
از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض از امتداد
عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام
قوی روی بانحطاط نهند و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد
و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد و بمقتضای
و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شده قوت
بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبدل شود چنانچه اهل

و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی
و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزیتی
مبتلا شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال
کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص
نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طایر
ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شده که قرارگاه نفس انسانی
عالمی دیگر است پس عاقل باید که بجلب سعادات سرمدی و
لذات ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد
بلکه انسان صفت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل
اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه قطع تعلق از
علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت
ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان
و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد
صدق که مستقر انبیاء و صدیقین است انتقال نماید و بحیوة
طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده
تحیی بالطبیعه شعر خرم آنروز کزین منزل ویران بروم ۞
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۞ بهوای رخ او
ذره صفت رقص کنان ۞ تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ۞

این بود علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز
یا از حیز افراط است یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت
و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است
اوّل افراط شهوت دُوم بطالت سیُوم حزن
چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار
لایق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات و
مشروبات باشد ملاحظه رداءت آنها و خست شرکا و سعایات
و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط
حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور
بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بران
مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل
و شرب است و حضرت اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض
بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر البطنة راس کل داء و اگر بمناکح شهیه
باشد باید تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف
بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است
و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی
تشبیه این شهوت بعاملی ظلم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان
گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان از فقر و فاقه برهاند
و بوصله خزانه سلطان و اجرا لشکریان نستاند قوت شهوت

نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده
که مکتسب رعایا قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع اعضا و قوی را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل
بر نهج عدل بقدر واجب در بقا نوع اقتصار کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه
از سد ثغور و اصلاح قناطیر و اجرا عساکر مصروف گرداند و باید
تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه یکدیگر در سد
جوعه بیشتر است پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه
خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند
شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال
خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات حیثیات است
در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است
چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان برکت در
عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بزانی
مسلط است آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را
بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل
یک زن بماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع
باو لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت
و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را

استمتاع

بحرکت آورد از ین مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام عشق را
از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه ترین انواع المرض
این قوت است حکم کرده اند و آن صرف همت بطلب یک
شخص معین بجهة استیلاء شهوت و علاج آن صرف فکر است
از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که در آن بمزید
تأملی و فرط تعمقی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد
مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته
اشراق این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت
باشد اما عشق نفسانی که مبدأ آن مناسب روحانی است در عداد
رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبایع لطیفه را با صور
ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمانی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام
باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد
میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند
بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو یک هوا سر زند و دو جرعهٔ
اعتدال هر دو یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت
محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در
دو مظهر ظاهر شد و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل
هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بانقص و ادنی

پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال
جلوه کند و اول استدعای خفا و استتار کند و ثانی اقتضای جلا
و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از
آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست و
هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق شد در امری
باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو
عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت
و التیام حاصل شود و عدد کمتر از برای محب تعیین کرده اند و عدد
بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف
سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز
عشق بحکم واشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی
بر آید ظلمات کثایف طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم
بپیماید و هر جا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر صفت حال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند
شعر آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ٭ تن و جان و
دل و دین جمله بیکبار بسوخت **شعر** ای عشق جهانسوز
چه چیزی و چه نامی ٭ محیی دین بدایجی آثار ظلامی ٭ و ازین
جهت حکما گفته اند سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است
اول عشق عفیف **دوم** فکر لطیف **سیوم** سماع وعظ از قایلی

زکی شریف و شیخ صوفیه طالب را در رتبه العشق ارشاد فرموده اند
ع ازین بهتر چه باشد چون ارشاد ش و در حدیث است
من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله
جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده من استانس بالله
استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و عرفان
شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی جهت حلول در
ناسوت از عکس جمال لاهوت شعر جای نتوان یافت که
از عکس جمالش ش بالا شجری دل حجری لب شکری نیست
و حقیقت انکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی
در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق ازلی
که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان
کاینات ظاهر و جاریست همان پرتوست که در افلاک بصورت
میل ارادی که مبدا حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر
بصفت میل طبیعی بر آمده و در نبات مبدا نشو و نما شده و
در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده و در نفوس
کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار
بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید و از ملا اعلی که از لوث
طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ
ذره را از پرتو نور خالی نیابد شعر در ازل از خم عشقش قدحی دادند

زان فلک

زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد ش قد دب حب
فی الاشیاء اجمعها فی الوجود سوی من شقه السجن و اکابر حکما
سریان عشق را در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون
تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکلست و هر کس را تمکنت قهر
قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه ع هر هوسناکی
چه داند جام و پیمانه باختن ش و چالاکان طریقت که راه
عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از
رغبات جسمانی و لذاید شهوانی توانند مرد از کبریت احمر
عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعت
طبیعت بیرون ننهاده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال
انسانی کنند و با رقیب شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند
هیهات هیهات شعر زاد این بادیه در دست سلیمان هوس ش
شاهبازی نتوان کرد بیال مگسی ش بنابراین طریق عافیت
اسلم تواند بود و عشق خالیا فالحب اوله غبار و اوسطه سقم
و آخره قتل لضحک علما بالهوی والذی اری مخالفی و اخر
لنفک یا حلو و علامتی که بان تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف اورده
آنست که اگر شخص از حسن آن لذت یابد که از نظر بسبزه و آب
روان و نظایر می یابد نشانه خود شهوت است و نظر این

تقدیر او مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوت تواند
شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بر او حرام و دیگر حکما
گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کمالات پیشتر میباشد
از میل باعضا و تناسب چه میل نفس بروحانیات پیشتر است
از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد
داد اهل آن توان داد بدین مقدار اختصار نموده با اصل
سخن رجوع افتاد **علاج حزن** و آن المی است نفسانی
که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص
و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی
و توقع بقا از زخارف دنیوی و علاج آن تامل است در آنکه
عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیست چنانچه در علاج
مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند امور عقلی
و سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و
تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست تا چون یقین کامل
باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال بخود راه ندهد و دل
در اسباب دنیوی که ظل زایل و خیال باطل است نبندد بلکه
همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب
اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلالی اند بندد تا از منزل
حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن

وارد في العصه والسواد

اشی ص

خوف

تا از سر

بهج

بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیت کریمه الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن میفرماید
ومن سره ان لا یری ما یسوءه ٭ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام جهان نبرد ٭ زنهار دل مبند بر اسباب
دنیوی ٭ و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را
نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث
است ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح والفرح فی الرضا و
الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را
در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بر وی دشوار نماید تامل در احوال
طبقات مردم بنماید چه هر یک و اگر چه اهل ضلال باشند بمقتضای
کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگران را
محروم و مرحوم میدانند باید که درین معنی از اهل جهالت و
ضلالت نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد
نماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی
در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه
و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان
او را بود و قنوع توانگر بود و اگر چه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه
قرآنی است لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا

پس طالب فضیلت

وما یملا جوفه الا التراب **شعر** پر می نشود کاسهٔ سر از هوش
هر کاسه که سرنگون بود پر نشود وکندی دلیل گفته بر آنکه
حزن امری ضروری نیست بلکه حالیست که اختیار را در آن دخل
تمام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته
جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن بی غمی
و فرحان باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقد آن ضروری
نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را
حزن بفرح و بکا بضحک مبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب
دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در
میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از آنچه فایده
آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد
که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه
دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است که متناوب و متداول
بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که ارادت بی علت او
متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده و ما
المال و الاهلون الا ودایع و لا بد یوما ان ترد الودایع و عاقل مدرک
در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تأسف بخود راه ندهد و
بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتی است بایستی
که صاحب همت بآن التفات ننمودی و از سقراط پرسیده اند که سبب فرط

نشاط و

نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که
چون چیزی از من فوت شود اندوهگین گردم **علاج حسد** و آن
ترقب زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه
و این معنی اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو باشد
بمشارکت قوت شهوانی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول
مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بی مداخلت
قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر و
نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد
پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد
خرمن حسنات را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که
در میان علما رمی باشد جهة امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال
محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری
متصور نشود بخلاف علم که از این شایبه منزه است چه در آن مزاحمت
نیست و با نفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب
بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در
آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال
نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت

مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل
نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید و
آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند
که غرض از نطق اعلام غیر است پس صرف نطق در ان وضع الشی
فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بران حرص
مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر
رذایل لامع دویم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است لمعهٔ اولی در سبب
احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای
انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک
کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت
و مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذا دیگر حیوانات که طبیعی است
و صناعت را درین مدخلی نیست و چون تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت
هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنا نوع حاصل باشد و محافظت بی
مکانی که غذا و قوت را در ان حفظ تواند کرد و دست تغلب طالبان
ازان کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون
شخص را ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد
پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور
ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات

آنچه در ضمیر اوست و کذب
منافی این غرض است

مشغول گردد

مشغول گردد و این جماعت نظر بکمال شخص است لابد است از زنی
که باز دواج با او تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی
آن باشد که مشارکی هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود
و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون
جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح
ایشان بدون معاون دشوار باشد پس احتیاج باعوان
و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش
صورت نه بندد پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوط است نظام منزل نیز بتدبیری
صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیت پس ریاست منزل
و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات
صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق
و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک
ازانچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال
ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و
متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ کون نماند..

و نطق کار نوع

وخواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر
منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر وجهی
که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم
خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در
تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل و هر یک را
در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه
طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب
میدارد در منزل نیز رکن اخس فدای رکن اشرف باید داشت و اگر
چه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن
رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند
و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل
و درهای آن واسع و مقام لایق در هر فصلی در آن معد باشد و
احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن
مرعی بود و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز
نباشد و چون از شش گز زیاده بلند کند ملکی ندا کند الی این یا ارفق
الغالبین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای مرفق ترین متغابنان
و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا موجب بسی
فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتی که خواب غلبه کند

دار علم

و از مطالعه و تامل باز دارد با آواز مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه**
دوم در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را
احتیاج بادخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط آنست
که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید
بعضی بماند و بجهة ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت
و ناموس اصغر است احتیاج است و بنا بر عزت و نفاست و
رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس
مقاومت کند و بدین سبب احتیاج نقل اقوات از مساکن بمساکن
بعیده نباشد و اگر دینار نبودی نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل
بایستی نمود و دیگر حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه بسببی شود که
بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را در آن
دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و
امام شافعی رضی الله عنه بر آنست که تجارت بهترین هر سه است
و ماوردی از اصحاب شافعی گفته زراعت بهتر است و بعضی
علما متاخر گفته اند که چون زمان اموال بیشتر شبهه است و در بیوع
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط
باشد و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت

درین

ودیانت بیشتر ازینجهة حکما رجحان تجارت فرموده وحکما گفته اند
که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در
معرض زوالست ودر کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چه
بتغلب یا تفاوت وزن وکیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی
وهزل واستهزا وانچه مودی بمذلت باشد سیوم دنائت
چون کناسی ودباغی با تمکن از صناعات شریفه وصناعات بعضی
ضروری بود مانند زراعت وبعضی غیر ضروری چون زرگری و
نقاشی وعلی الجمله صناعات سه نوعست شریف وخسیس ومتوسط
شریف انست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد وآن صناعت
احرار وارباب مروت باشد ومعظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب وفضل
تعلق دارد چون کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا ومساحت
سیوم آنکه تعلق بقوت وشجاعت دارد چون سواری وضبط ثغور
ودفع اعدا وصناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی
مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار وسحر وقیادت واین صناعت
اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی
ومطربی ومقمری واین صناعت سفهاست سیوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی ودباغی وکناسی واین صناعت
فرومایگان واخساست وچون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست

صنعت

صنعت اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهة انتظام
امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف
اول که نزد عقل قبیح است وهر کس که بصناعتی موسوم است
باید که دران صناعت تقدم وکمال طلبد وبدنا همت
راضی نشود وبداند که هیچ تقدم رتبت در دنیا نیکوتر
از روزی فراخ نیست وبهترین اسباب آن صناعتی است
که بعد از اشتمال بر عدالت وبعفت ومروت نزدیک
باشد وهر مال که بغصب ومکابره وعار ودنائت بدست آید
اگرچه بسیار نماید ناقص وبی برکت باشد ونزد عاقلان وعقلا
اجتناب ازان واجب باشد وهر چه بکسب جمیل حاصل شود
اگرچه قلیل باشد میمون وبا برکت بود ورعایت اعتدال
در بذل مال وخرج آن بی اسراف وتقتیر وریا ومباهات
باید نمود وباید که خرج کمتر از دخل باشد وملاحظه اوقات
ضرورت مانند ایام قحط ونکبات حوادث وامراض
باید کرد واولی آنکه بعضی املاک وضیاع ومواشی
تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل شود
ومصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی ووضع
شریعت باید داد چون زکوات وصدقات ونذر
دوم آنکه بطریق سخاوت وایثار واکرام دهند چون

اموال نقود واسبابی شد
وبعضی اجناس وامتعه وبعضی
صح

تبرعات

هدایا سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع
ضر باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات وقضاء
مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مآکل ومشارب
وملابس اهل منزل دوم چون بذل مال بظلمه وسفها از
جهة صیانت مال وعرض ودر نوع اول چهار چیز رعایت باید
یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت وطیب خاطر دهد واصلا
بران نه در ظاهر ونه در باطن متلهف نباشد چه غایت
سخاوت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از
بندگان ارزانی فرماید واو را امر کند که محقری ازان
در راه او صرف نماید واو را آن بر خاطر گران آید
دیگر آنکه خالصا لوجه الله تعالی صرف کند واصلا بغرضی دیگر
مشوب نگرداند تا موجب بطلان واحباط آن نشود سیوم آنکه
معظم آن بدرویشان متعفف حال دهد که حق تعالی در شان ایشان
میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان
صدقه کند چه افشا مظنه رعونت ووضع منت است وشاید که
سبب انکسار خاطر مستحق گردد ودر حدیث نبویست که صدقه پنهان
غضب حضرت حق را باز می نشاند ودر حدیثی دیگر آنکه بهترین
صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر
نباشد وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی آله فرموده که چون

حق تعالی

حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد وقرار نمیگرفت
پس کوه را بیافرید وزمین را بآن قرار داد وملایکه ازین معنی تعجب
نمودند وسوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش هیچ سخت تر
هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود
که بلی باد گفتند که از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه
پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد ودست چپ را ازان
خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیزی بیش است زیرا که بلایای
مبرم را دفع میکند ودر صنف دوم پنج شرط باید کرد اول

رعایت

تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر
باشد دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن ماند سیوم آنکه او را
حقیر شمرد واگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت وعلو
همت است چهارم مواصلت وپی در پی عطا کردن چه طول
عهد موجب فراموشی است وسبب اضاعت انعامات سابقه
پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن
نباشد چنانچه گفته اند شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی ودر صنف سیوم سه چیز
رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن آنچه برای دفع ضرر باشد
احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس ومال وعرض

ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقودست و طمع و
حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنا بر اتفاق بر قواعد
عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر
سیرت خواص و میل اکثر ناس بتبذیر است **لمعهٔ سیوم**
در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصد کلی در تاهل حفظ نفس از
وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت
و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت
و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار
متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر بود
بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشد و اگر
ثیب باشد بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاده از کنیزک بهتر چه
مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت
در امور معاش و احتراز از دناءت نسب اولی است و بکر از غیر بکر اولی
چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است و اگر با وجود این
خصایل بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود
فاما درین سه خصلت خطری چند هست از ان جهت رعایت احتیاط
در ان باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل
موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه توقع باشد
که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال

و اختلال

و اختلال مآل گردد و در جمال نیز همین خاصیت هست و جمال بفساد دیگر
مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از
قبایح است در زنان کمتر و ازین رو مؤدی بفساد بیشمار شود و شوهر را
در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود
اما آن سه چیز که رعایت باید نمود اول هیبت که خود را در زن مهیب نماید
تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاساتست
و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود دوم کرامت
که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف
زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه او را در ستر حجاب
از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی
امور با او مشورت کند بروجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سیوم
آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و
مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در وی زنی دیگر بروی بگیرد [نگزیند]
و اگر چه بجمال و مال و نسب ازو زیاده باشد چه غیرت و حسدی که
در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج ایشان نسل است [کثرت]
و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست
در تعداد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست
چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است ببدن و همچنانکه یکدل

منع حیوة و دویدن شوانند شد یکمرد از انزمدت پردو ستر ال میسر نشود
و دست تصرف زن از قوات بروجه مصلحت و استعمال خدام
در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و
تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبایح شود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ
از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد
بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از ان شوهر در نظر
او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و در اغیار ادرو طمع
پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از ان
احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء او ست و
سبب انعکاس چه هر گاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم انهیه
نظام اختلال یابد و اگر محنت محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد
و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید دوم
آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع
نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت
وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید
گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است

محقق

بغایت دانا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم چه بکرر تجارب
وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود داشته
حجاج گفت اینصورت خلاف حزم است و من این معنی بر تو روشن
گردانم بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه آوردند و بر ان
مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما باید که
باشد این را بخانه برو با زن بگوی که این زر را از خزانه ملک
دزدیده ام و برای تو آورده حاجب همچنان کرد بعد از مدتی
حجاج کنیزکی با و بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت
از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که
پادشاه بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن ازین معنی خشم
گرفت و چون پاسی از شب بگذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده
دار را گفت که بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون
دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سالست
که شوهر من بسبب نعمت و رهین نعمت حضرت تست اکنون خیانتی
در خزانه خاصه نموده مراحق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و
همچنان بمهر پادشاه است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد
و گفت این آن زن دانا و مشفق تست و تو آورده و اگر مرا حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال

ستوران بودی سیوم آنکه زن را از ملاهی و نظر باجانب واستماع
حکایات مردان وصحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع
کند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث
نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف و شنیدن آن منع
باید کرد که مبادا مؤدی بانحراف ایشان از قانون عفت شود
وانچه زنان را در حق شوهران رعایت باید پنج خصلت است اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم شوهر را مهیب
داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و
از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک
عتاب وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اگر
کسی را بسجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران
امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت
و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت
و صداقت و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و
سطوة و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در
طمع مال او بطریق خیانت وچون کسی بزنی ناشایسته مبتلا
گردد هیچ علاج جز مفارقت نیست مادام که مؤدی بفساد
نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود غیر
از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه بهتر

تدبیر آنست

تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد
واختیار سفری در و کند و مدتی مدید در ان سفر بپاید که مفرج
الکروب فرج کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید وحکما
گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و
اناته و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان
از شوهری دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی
کند و منانه زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و اناته
زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر از این شوهر
باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت کند و کیة القفا زنی
که بجا در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح
او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی جمیل بد اصل باشد
و تشبیه او بسبزهٔ مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام وارد است وچون کسی بسیاست زن
قیام نتواند نمود اولی آنکه اعزب باشد لمعهٔ چهارم در سیاست
اولاد اول باید که دایهٔ لایق معتدل المزاج برای او تعیین کند
چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند وچون در
شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست
متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کند همه عمر از ان

شاید

در کدورت بود و ازین جهة رعایت کردن نام از حقوق فرزند
است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتأدیب او مشغول باید شد تا کسب
اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت انسان بر کمالست و میل طبیعت
برذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب
اخلاق او بر وجهی که گفته شد تاسی طبیعت نموده ترتیب نگاه
دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه
حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و
مشاهده رود در تأدیبش اهتمام باید نمود و اول تأدیبات آنکه
او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی نمایند
چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت
نماید و بعد از آن او را شرایع دین و آداب و سنن بیاموزانند
و بمواظبت بر آن دارند و بر امتناع از آن زجر و تأدیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر
شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی
ترک کند او را بضرب تأدیب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت
اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی از آن
نماید محمدت کنند و اگر قبیحی از آن نماید بمذمت تخویف کنند و
تا ممیز شود هر زشتی صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب
جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر تکرار

برطرف

انجامد

انجامد در خلوت او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفه احتراز نمایند که
مبادا بملامت عادت کند و وقاحت در و راسخ شود و بمقتضای
الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذات اکل و شرب و لباس فاخر مستخف
گردانند و در خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوه
زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند و مطمح نظر آب
و علف ساختن عادت بهایم و اول آداب طعام خوردن
چنانچه خواهد آمد او را بیاموزانند و تفهیمش کنند که غرض از
خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که بآن
دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت بجهة
دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه را نیز بقدر سد جوع و دفع
عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و باقتصار بر یک
طعام مایل سازند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بهر طعام اختصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند
تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از
اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز
خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب
ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند

و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هرچند همه را از مسکرات
احتراز واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه مضرت
بدن ایشان مضرت است و غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث
شود و این ملکات ردیه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این
طایفه الا بمصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید
شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود بعضی تمام نکند طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود
چه هر آینه باعث بر پوشیدن تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشند
و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامه نرم
و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در
زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و
ریاضات مناسبه او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و
سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و ترجیح و تزیین و ملابس
زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بار
ندهند و از مفاخرت با قران بپدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنچه مصلحت دینی باشد و اگر مرد را بسوگند
احتیاج باشد کودک را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اختصار

بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن
مایل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد
و باید که معلم دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و
بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طایفه از طوایف
مردم باخبر و باید که دیگر ابنا جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه
متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان
فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را
بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمه ممالیک
و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب
اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک
و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را
بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار چه آفت
زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر
کریمه و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد باصنام زر و
سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرمود که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم
و دلبستگی بآن دوری ده چه منشار جمیع مفاسد محبت آنست
و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط
آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه

سازند

مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در وی غالب شود
او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است
تا بدن چند انکه نفس استعداد دوام در دار البقا حاصل کند بماند
پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند
و اگر اهل صناعت باشد بعد از انکه از آداب واجبه شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت
کودک نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام
علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای
کل میسر لما خلق له هر کس را الهام استعداد صناعتی خاص است
و در تحت این سر نسبتی غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال
بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و او را
بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق حال می دیده اند مشغول
می ساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن
تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی بود در ان تعطیل روزگار و تضییع
اعمار بود و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات
مساعد نه او را بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تثبت بران یاس کلی حاصل شده باشد تا موجب
اضطراب نشود و در اثنای هر فرقه ریاضتی لایق که تحریک
حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد

استعداد هر صنعت نیست بلکه هر کس

عادت نماید

عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان
امرش کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد و
در دقایق آن صنعت نیک تقدم گیرد و نیز بتعیش بکسب جمیل که سیمه
احرار است عادت کند و برزقی که از پدر باو رسد اعتماد ننماید
چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران روزگار مغرور بوده
از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از انقلاب روزگار در عرصه
ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی
آنست که او را متاهل سازند و حال او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی
فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت
روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته
باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب
خشک است ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را پرسیدند
که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت و
در تربیت دختران بانچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه
و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت
ترغیب باید نمود و هنرهای لایق اموخت و از خواندن و نوشتن
بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمودن اینست طریق تربیت اولاد و چون درین اثنا

این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده اگر از ضرورت بیان این
آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وقوف
بر قابلیت ایشان بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار
نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ وسخافت عقل وموجب سقوط
مهابت وقلت وقع باشد وعایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که
حضرت مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم که طوطی خوش الحان وما
ینطق عن الهوی بود سخن باعتدال فرمودندی بمرتبه که در مجلسی که
متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی
توانستی شمرد وبوزرجمهر گفته چون کسی بینی که حاجت سخن بسیار میگوید
یقین دان که او دیوانه است وتا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر
نکند بتلفظ نیاورد وحکما گفته اند فکر ثم قل وسخن مکرر نگوید مگر احتیاج
بآن واقع شود وآن هنگام باید که از تکرر دلتنگ نباید وهر کس که
حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد باید که وقوف خود بر آن
اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند وسخنی که از غیر او پرسند جواب
نگوید واگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران
سبقت نگیرد واگر کسی بجواب مشغول شود واو بهتر از آن قادر
باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود پس جواب آنرا بگوید بر
وجهی که طعن در متقدم نباشد وتا سخنی که باو گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید ودر محاوره ومباحثه که در حضور او گذرد

چون باو دخلی نداشته باشد دخل ننماید واگر سخن از او پوشیده دارند
استراق سمع نکند وبا بزرگان سخن بکنایت نگوید وآواز باعتدال
برکشاید نه بلند ونه پست کشد واگر در سخن مشکلی افتد تمثیل روشن گرداند
ولی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد والفاظ غریبه وکنایات
بعیده استعمال نکند واز فحش وشتم احتراز نماید واگر احتیاج
بتعبیر از امری فاحش افتد بتعریض وکنایت اکتفا کند واز مزاح
شنیع که موجب سقوط مروت وحدوث استهانت وجالب حقد
وعداوت باشد اجتناب واجب داند ودر هر مقام کلام بر وفق
مقتضای حال راند ودر مکالمه بدست وچشم وابرو اشارت نکند
مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد وخواه بحق وخواه
بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان وسفیهان لجاج وخلاف
نورزد وباکسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند ودر مناظره
شرط انصاف نگاه دارد وسخن دقیق باکسی که فهم او بآن نرسد
نگوید وباهر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم وعیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر
اهلها فتظلموهم ودر محاوره طریقه ملاطفه مرعی دارد وحرکات و
اقوال وافعال هیچکس را محاکات نکند وسخنان موحش نگوید
وچون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد

چون بقاء دولت و سعادت و تطاول آن و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن و شنیدن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل آن
مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد و از
حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیشتر از گفتن است فرمود از آنکه
مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی
بیش مگو **آداب حرکت و سکون** در رفتن تعجیل نکند که نشانه
طیش است و تأنی زیاده نکند که علامت کسل است و چون
متکبران نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود را نجنباند و
طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس نگردد که آن شیوه
ابلهان است و پیوسته سر پیش ندارد که آن دلیل غلبه حزن است
و فکر و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پایها دراز
نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه
و استاد و پدر و کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست
ننهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات
عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در
بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد
که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند و دست بر سر
آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلس رود فروتر از جایگاه خود

و در و بقعبه میندازد

بلندتر ازان

و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز
بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند
چون واقف شود باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد
باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم
و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال
برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت
و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخفتد
خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیأت خفتن سبب زیادتی
آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند
برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع
کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند
یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو
نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات برو ثقیل نماید
تأمل کند که ملامت بر اضداد آن مترتب شود و شنیع تر و ثقیل تر
از تحمل مشقت است در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که
اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح به بسم الله کند
و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت ننماید مگر آنکه میزبان باشد
و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد

وبسیار نیز در دهن نکاه ندارد وانکشت از شای چیزی خوردن
نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنکام سنت است
وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونکزیند واکر در خوان
اندک طعامی بهتر باشد حرص بران ننماید وایثار دیکران
کند وچربی را انکشت نکذارد ونان ونمک تر نکند واز پیش
خود خورد الا آنکه در میوه که از دیکر جایها خوردن شاید وآنچه
بدهن برد مانند استخوان وغیره بر نان وسفره ننهد واکر
استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند واز حرکات
متنفره محترز باشد وچیزی از دهان در کاسه نیندازد ودو نوعی
سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد تنفر ننماید واکر
مهمان باشد پیش از مهمان دار دست باز کشد وچون دیکران
دست باز کشند او نیز موافقت نماید واکرچه کرسنه باشد مکر
در خانهٔ خود یا مقامی که محارم باشند واکر مهمان دار باشد
باید که بعد از آن که دیکران دست باز کشیده باشند تعللی
نماید تا اکر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند واکر در میان
طعام آب احتیاج افتد باهستکی بیاشامد چنانکه آواز دهن و
حلق او نشنوند ودر نظر جماعت خلال نکند وآنچه بزبان از
دندان بیرون آرد نخورد اما آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد
که مردم را نفرت نشود وبوقت دست شستن در پاک

انکشتان ونخ ناخن جهد بلیغ نماید وهمچنین در لب وبن دندان
وآب دهن در طشت نیندازد وچون آب که دهن بآن شسته
باشد ریزد بدست بپوشد ودر دست شستن بر دیکران
سبقت نجوید اما باید که مهمان دار در دست شستن پیش از
طعام بر دیکران سابق شود **لمعهٔ پنجم** در رعایت
حقوق پدران ومادران چون بمقتضای نقل وعقل شکر منعم
واجبست وبعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون
نعمت پدر ومادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست
وبعد از آن وسیله تربیت او وتهیه اغذیه والبسه وضروریات
که سبب بقای او وبلوغ بکمال نشو ونماست وباز واسطه حصول
کمالات نفسانی او چون آداب وهنرها وصناعات وبانواع
مشقت وتعب جمع اسباب دنیوی مینماید وبرای او
ذخیره میسازد واورا باعزازی میدارد بلکه ایثار او بر خود
مینماید ومادر در سبب وجود شریک پدرست با آنکه تحمل
مشقت وحمل مقاسات خطر ولادت واوجاع طلق کرده
واول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست
ومدتی مدید حفظ وحیانت وتربیت او نموده واز فرط شفقت
خود را فدای او دانسته واز جهت که محبت والدین فرزند را
محبتی طبیعی است وایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج

والد و ام

بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را او در شرایع
امر اولاد باحسان بر والدین را ثانی طاعت خالق دیده چنانچه
در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بی واسطه
از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن
متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقام بذل نعم نامتناهی
او باداء شکری یا مکافاتی توانند در آمد و نهایت اقدام
سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که
وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت
اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از
حق الله است چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است
و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق والدین
به سه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ
بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان
مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی
از آنها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله
الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما
نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجب است چه جای
مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از
طلب بی منت و توقع عوض مادام که مؤدی بمحظوری نشود سیوم

شر است از عکس پس
مقصر عدالت آن
باشد که بر والدین را

اظهار خیر

اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان
خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و حیات چون
حقوق پدر از طرف روحانیت غالب است و حقوق مادر را
طرف جسمانیه و لهذا اثبات حق پدران و محبت ایشان بعد از
قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد
و این سبب میل اطفال با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران
بر اموری که روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا
و ثنا انسب باشد و قضاء حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال
و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل
این فضیلت پس او را هم سه نوع باشد در مقابل انواع ثلثه و
کسانی که بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و
برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است
که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت
نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است
با معلم که پدر نفسانیست همین طریقه بلکه زیاده مسلوک باید داشت
لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست
و پای و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام
نمایند و اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها باید شد

والبته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه
این طایفه باشند اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات
و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوان نمود
و با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی داند و شکر
وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات
مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید
و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را
نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز
و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک
هست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجا
باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم
اخلاق علیه الصلواة والتحیة من الله الخلاق فرموده در ماکول و
ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای
خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال او بکند
و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند
چه غالبا خلق تابع خلق است و خلاف آن نادر و حکما فرموده‌اند
نیکوترین چیزی از زشت خوصورت اوست و در حدیث نبویست

اطلبوا الحوایج

اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی
که بجایی فرستید باید که نیکونام و خوب صورت باشد چه حسن
صورت اول نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر
است که همه پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بودند و باید که
از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نماید و چون امارت کیاست از خادم مشاهده نماید با او احتیاط
باشد چه اگر حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیا ر بسیار
باندک عقلی و درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است چه حیا
بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و
مشاهده و آلات آن از او مشاهده و طبع او آن ملایم باشد مشغول باید کرد
چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید
و گاو دوندگی را نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته
باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کند بظهور
اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان
و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان
دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر و در دل خدم متقرر باید داشت
که ایشان را جدایی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت
نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایق‌تر و هم موجب مزید رغبت
ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند

خوش آواز

چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در اکثر
اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود
شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک
چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرد و شرط اشفاق بجای
نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت
آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند
نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه
نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را
بتخویف برکاری دارند البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد
و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر اصلاح
خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است
از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان
مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف
باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبت با گناه مراجعت کند
بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بمجرد این از نو نومید نباید
شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل صلاح نیست او را بزودی
طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشود و بنده را از
آزاد بخدمت اولیتر چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تأدب
باخلاق و آداب سید بیشتر و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم

و عبید آنکه در و عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت
نفس تعیین کنند و آنکه عفت و کفایت و کسب در وی بیشتر باشد برای
تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه
بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند یکی حر
بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد بشهوت و اول را بمنزلهٔ اولاد
تربیت باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم
عرب بنطق و فصاحت و ذها ممتاز باشد و اما بکفار طبع و قوت
شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اند
و کیاست ممتاز اما بکبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بتعقل و سیاست
و تلطف و کیاست ممتاز اما بحیلت و حرص و نفاق متجاوز
و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بنجل و لوم ملوم و هند
بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و
حقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر موصوف
مذکور و اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور **لامع سیوم**
در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در وی هفت لمعه است
لمعهٔ اولی در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن
از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال دو قسم اند
اول آنکه کمال ایشان متخلف مقارن از وجود ایشان است
چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان

عفت

دوم [illegible] و مواشی [illegible]
بقدر ضرورت مدام [illegible]
باید داشت

[illegible]

باشد چون مرکبات عنصری واین قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان
بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن
اسباب یا کمالات باشد چون صورتها که از مبدأ فیاض بر نطفه
فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل
قبول صورت میگرداند چون وصول غذا به نبات تا بدین بکمال
نارسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالمادت
و آن اینست که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات
را دوم معونت بالت و آن این که معین آلت فعل آن چیز شود
چون آب قوت غاذیه را سیوم معین بالخدمت و آن این که
معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این دو قسم است
اول خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم
خدمت بالعرض که غایت فعل او چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت
حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی
گفته ۞ افاعی است که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را
در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ
نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات
غرض نفع خود است و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می آید
چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید که
انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض

معونت

بلکه ایشان

بلکه ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی
میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تدبیر بدن و
بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع
ماده غذا و بنا و مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات
بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی را استخدام می نماید
بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال
خود چون زراعت و عمارت میسازد چنانکه لولاک لما خلقت
الافلاک بآن اشعاری مینماید و در توریت مکتوبست یا ابن آدم
خلقتک الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی نماید
سر سجده ملایکه انسان را برو منکشف شود و خدمت در هیأت
انکار پس عجب که در نباتات بر وجه ساجدان و حیوان بر هیأت
راکعان است بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز
بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق
ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات
چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و
مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم
در بقاء شخص و هم در بقاء نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت

آلت و هم بطریق

خور به تا ترکیب انسان از نباتات
و حیوان غذا ازو و این معونت
بالماده است و هر یک از عناصر را

لاجله و خلقته م

حکمت ار سبب م
و حیوانات ساقط ار است راکعه نباتات

کند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند اما در حاجت بنوع
خود مختلف اند چه آنچه بتولد حاصل شود چون اکثر حیوانات
آبی نه در وجود شخص و نه در بقاء نوع بیکدیگر نه در حفظ نوع و حدوث
شخص و تربیت تا بکمالی معین رسد محتاج بنوع خود باشند
اما بعد از تربیت بمعاونت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
در وقت جماع و ایام تناصر و بعد از آن هر یک منفرد توانند
بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت
محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج
انسان و بمعاونت نوع خود در بقاء شخص آنکه اگر هر شخص را
بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و
مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه او را ادوات نجاری و حدادی
و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از آن
بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او
حاصل شدی هر آینه در مدتی که بترتیب اسباب و مقدمات
مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدی بهلاک
او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین حاصل شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع میشوند و یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک برای دیگر بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت
و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت

منتظم شود

نوع با فراد نوع خود محتاج است
و آنچه توالدیست چون انعام

منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقاء نوع محفوظ ماند و آنچه
اشارت باین معنی است منقولست که چون آدم علیه السلام
بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و سرد کردن
نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا شخص
یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان
بمعاونت منوط بود حکمت بالغه الهی اقتضاء آن نمود که افراد
انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی
میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همت متفق بودندی همه بیک
صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال
شدی و همچنین اگر همه در حال فقر و غنی متساوی بودندی همدگر را
معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچیک را توقع نفعی
در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغنا
خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را
صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف
هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک برای دیگری
بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است
منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع ابنای
نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع
در مدینه و مراد بمدینه درینمقام نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس

که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که مودی بانتظام امور بر
وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان
مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که
آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس
مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند
تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر آنکه برای نفع خود اضرار دیگران
نماید و مودی بتنازع گردد و باقتار و افنا دهمدیگر مشغول
شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی
گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را
سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب عدالت
گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب
آن شخصی باشد که بالهام وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا تکلیف
عبادات و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و
معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند
و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام
او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب
قوی العظیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالبند
یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات
بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد

وارسطاطالیس

اوصاف حکام

وارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایت الله
بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را
تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران
او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خوانند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که
حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالیمقدار باشد هر آینه انواع میامن و
برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار
خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعطا القوس باریها
زمام نظام مصالح انام در قبضه قتدار پادشاهی کامکار نهاده
که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و مرهم لطفش
جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز
کار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی
داشته بدور رافتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید
و ناله زار جز مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیا مراسم
عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در اقتار ظلم
ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان
دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت

وآن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت
از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هرآینه
مدبر عالم او را لا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف
در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق
قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله و
خلیفة الله و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال
حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال
آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب
کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلا
جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل
محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند
بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان
هر دو در حیات و تغذیه همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند
بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین
مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از قاعده
عدالت منحرف شده باشد و بسمت جور متسم چون جماعتی که از
مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع
اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند

واز زهد

وآنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی
بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم ارتکاب
افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند و این گمان خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه
استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر او نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف
و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان
ازین طایفه بدتر اند چه با وجود توقع امداد و اخذ اموال ایشان
نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه
ایشان را فریب می دهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعده عدالت
مطلع باشند و وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل
نشود پس همه کس را تعلیم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا سلاطین را
چنانچه سبق ذکر یافت که طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم
اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس ازین
رو که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت
محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع

نوع

مردم

و تألف است و آن پی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود
علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت
پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتی است شبیه
بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی
اقدم است و چون محبت مقتضای رفع احکام اثنینیت است
با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت
دو نیمه کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود
و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه
اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد قدما و حکما گفته‌اند
که قوام موجودات دایست بمحبت است و هیچ موجود از محبتی
خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و
لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهدام
از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات در دفع
مزاحم متراایی میگردد و از عناصر میل بأحیاز طبیعت مشاهد میشود
و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبداء آن
عشق جوهری عقلی است و شوق تشبه بآن چنانچه در حکمت
مقرر شده بحسب ظهور انواع محبت و خفای آن اختلاف موجودات
در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست
مقتضای بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرت است مورث نقص

پس

ایدار نحو

و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده‌اند چنانچه سابقا
نموده شد **بیت** سر حب ازلی در همه اشیا ساریست ٭ ورنه
بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ٭ و باصطلاح متاخران
محبت در جایی که قوت عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل
عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل
آهن و مقناطیس و تباعد ایشان از همدیگر تباین مزاجی مثل
سنگ باغض الخل و سرکه و نظایر آن را محبت و بغضت نخوانند
بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود
یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگری ارادی چون محبت
متعلم با معلم و محبت ارادی چهار نوع است **اول** آنکه زود
زایل گردد و زود پدید آید حادث شود **دوم** آنکه دیر شود و دیر پاید **سیوم**
آنکه دیر شود و زود رود **چهارم** آنکه زود آید و دیر پاید
چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب لذت
سبب محبتیست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل
الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب محبتیست که دیر حادث
شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال
و خیر سبب محبتیست که زود شود و دیر رود و اما زود شدن بانسبت که

میان اهل خیر مناسب جانی و موانست روحانی حاصل است و اما
دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت
محبتیت که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء هر دو
حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و نظر
دقیق اقتضاء آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط
باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و در انحلال
هر دو متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضا
هر یک از بسایط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت اعم است
چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد
و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا
افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است
که گاه تعبیر از آن بعشق بهیمی رفته و ثانی عشق محمود که تعبیر از آن
بعشق نفسانی نموده شده و حکما گفته اند که نفع را بسبب استقلال و
نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشا صداقت جوانان بیشتر
لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است صداقت
ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل
تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است
بمودت ایشان از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون

و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط صح

محبت و صداقت و عشق

بدن انسانی

بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی
که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا بر این لذت
جسمانی خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی
جوهری بسیط است که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتی
که مخصوص بجوهر او باشد لذت خاص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب
محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس
از ارقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف
تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در
شرح این گفته اند که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند و بیکدیگر
مشتاق هر آینه میان ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل
شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیاتست و در مادیات
این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق
متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی
بدرجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست
از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و
محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت
مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه هستی صفت خود را در انوار
قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات

متشاکل

برسد واین مرتبه حق الیقین است وصاحب این مرتبه را تعلق ببدن
وتجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنی او را
از نظر جمال حقیقی باز ندارد وسعادتی که دیگران را در نشاء
اخروی مترقبست او را درین نشاء حاصل باشد رباعی امروز
در آن کوش که بینا باشی * حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید * تا چند در انتظار فردا
باشی * بلی بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هرچند
درین نشاء بنور بصیرت از دقایق اسماء وصفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاء تعلقست
نتواند بود وشهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه
تجرد میسر نگردد وبنابرین همیشه منتظر ومترصد رفع این حجاب
وکشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای انتقال مترنم دارد شعر
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم * خوشا دمی که از آن چهره
پرده برفکنم * چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست * روم
بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم * واین محبت نهایت مراتب
عشق است وکمال مطلق وذروهٔ مقامات واصلان وغایت
مراتب کاملان شعر عشقت هرچه هست بگفتیم وگفته اند *
عشقت بوصل دوست رساند بهر بهر است * وبعد از آن محبت
اهل خیر است با همدیگر چون غایت آن محبت خیر است هرگز

اختلال آن

اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که بادنی عارضه عرضهٔ
زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین اشعار بآن می نماید واما محبتی که جهة منفعت
یا لذت باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود وسریع الزوال
باشد چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد که موجب این محبت
اجتماع در مواضع غربت وشدائد باشد چون کشتیها واسفار
وغیر آن وسر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است واز جهة
او را انسان گفته اند وچون انس طبیعی از خواص انسانست
وکمال هرچیزی در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان
در اظهار این خاصیت باشد با ابناء نوع واین خاصیت مبدأ
محبتست که مقتضی تألف وتمدنست وبا آنکه بحسب حکم عقل استحسانست
شرع نیز در آن مبالغهٔ عظیم فرموده اند ولهذا امر کرده که روزی
پنج بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محله بسبب این اجتماع جمعیت
شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند وباز امر کرده که در هر هفته یکنوبت
اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند ونماز جمعه بجماعت گذارند
تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود وباز فرموده که در سالی
دو نوبت اهل شهر وروستایق در صحرا در یک جا مجتمع شوند ونماز
عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت وموانست
حاصل شود وبعد از آن عموم امت را در موقف حج در همهٔ عمر یکبار امر فرموده

وآنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت
دران انکه میان جمیع افراد امت الفت حاصل شود و ازان
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند
و تعیین آن موقوف بیقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده
تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود
چه هر آینه در شرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه
این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت
و رفع غایله کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت
علم توحید است از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از آنجاست
که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهشتاد درجه فاضلتر
از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه الصلوة والتحیه فرموده
من قصد کردم که امر کنم که آتشی بر فروزند تا هر کس که بنماز
جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین سیاق است
ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است
و تتمه احکام محبت انکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت
و نفعی است که زوال را با ایشان راه است پس تواند بود
که از هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند بود که از یکطرف
زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت

از طرفی

از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع دران محبت بنا بر اختلاف
سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع
مطرب را بجهة لذت دوست دارد و مطرب او را بجهة نفع و محبت
عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذت دوست دارد
و معشوق او را بجهة نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت
انکه طالب لذت استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت
آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازین جهة است که پیوسته عشاق متشکی و متظلم
باشند و بتحقیق خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نقد وصال
بتعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت تاخیر کنند و این نوع را
محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا
بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک
از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه
فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت است ولی از
عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایله مرتفع
شود و اما محبت اخیار چون منشا آن ارتباط روحانی
و اتحاد جانی است نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر
محض که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت

و ملالت و شکایت خالی باشد و هیئت معنی آنچه حکما گفته اند
که دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو باشد بصورت
و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة
الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم
را اطلاع بر حقیقت خیریت و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعت
است و هر چه مبنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل باشد و محبت
اکثر سلاطین با رعایا از آن جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل
اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را
از آن وجه که بر وی حقوق دارد از این قبیل است اما از وجهی دیگر
او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت
او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح
فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصوری صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی
از او و در خلق و خلق مشابه و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را
خواهد فرزند را بلکه خواهد که فرزند از او افضل تر و برجحان فرزند
بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند که او
خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور
شود و بتفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر از این محبت فرزند را
سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل او میداند چنانچه در سلطان و

رعیت گفته

ارسطو

خواهد

رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود
و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از
خود بقاء ثانی میداند و این معانی اگر چه تفصیل اکثر مردم را معلوم نیست
فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای
حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافی است
و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب
وجود پدر است و متأخر از او و بعد از مدتی بر این حال اطلاع یابد فلهذا
تا پدر را نه بیند و مدتی با او اشتغال ننماید محبت او حاصل نکند و از این جهت
در شریعت فرزند را از محبت والدین و رعایت ایشان وصیت
بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر
و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت
مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که
برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که
دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد و
با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با
سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد به پسران عاقل اقتدا
کنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام
نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان
گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا دخل یا عیان

نباشند و اگر خدمتی صوری از یشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند
تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران
مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین
و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یمن رافت
و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت
را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن
کمالاتست و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر
امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل
نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت
حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله علیه حیث قال ما اتخذ الله
ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب
باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
مرتبه دوم محبت والدین که سبب صوری اند وجود او را و این
محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه نیست مگر
محبت متعلم معلم را که باید که او کداربن محبت باشد چه اگر پدر سبب
قربت وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت
روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت برو و تحقیق معلم پدر

محبت

روحانیت

روحانیت پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر
شرف باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر
را دوستر داری یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیات
فانیست و معلم سبب حیات باقی و در حدیث است کم آبا ثلثه
من زوجک و من ولدک و من علمک و خیر الآبا من علمک و از
حضرت مرتضی علی علیه السلام منقولست من علمنی حرفا فقد
صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه است تا کد باشد محبت
شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیت بعد از محبت حق تعالی
او کد از محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده
و محبت خلفاء راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند
در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب
اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیثی دیگر
من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه
سیوم محبت رعایا سلطان را او کد داشته اند از محبت پدر و همانا
این قول بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان اشتغاع بر پدر
متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان
سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریف
و شرکا و باید که هر یک را در مرتبه لایق باو دارد و خلط مراتب محبت

پس ازین مرتبه فروتر از مرتبه
مرجد حقیقی باشد م

الا ابوک

و محبت سلطان رعایا را ازین بیشتر محبت
رعایا سلطان را

نماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمت و موجب فساد و جنایت
در صداقت از جنایت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع
بصفات نفسانی است که اشرف از جواهر جسمانیست و ارتباط
طالب کثیفه محبت معشوق زود مرتفع شود و همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک
دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن
عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه قربت
و با پیغمبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت
و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت
و با هر یک از آحاد ناس برفق و مخالقت و حکما گفته اند محبت
منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده
قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقاء ایشان
مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حقوق خود
سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد
بخلاف محسن چه محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از جهت
که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد
بلکه او بالذات احسان دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جهد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شیئی کسبی است
که با ابی بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد

دوم ازان

و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که مالی بی مشقتی بالی
باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد
و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد بوجه مقاسات رنج
و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق است آنکه
شاعر شعر خود را دوستتر دارد و از اعجاب او بآن بیش از دیگران داشته
باشد و چون محسن الیه قابل است و او را نفعی در قبول نیست لا محاله
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محبت
محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست
که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است
و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت است که قواعد این محبت
از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمت را بساحت
آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل
شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض یتحابون عدوٌ
یومئذ لانقطاع العلق لظهور ما کانوا یتحابون له سببا للعذاب
عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل
شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد
و میانه او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت
صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود شعر
آن یار که در پرده اسرار نهان بود ❀ از علم بعین آمد و از گوش باغوش

واین مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست وازانجهة حکما آنرا افوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرات ستی از
آثار قوای طبیعی نفسانی وغبار تعلقات جسمانی صافی نگردد
جمال این کمال رخ ننماید وتا سالک از خودی خود که ابعد
منازل واسحق مراحلست نگذرد بساحت وصال نرسد شعر
وصال دوست طلب میکنی زخود بگذر ❁ که درمیان تو واو بجز
تو حایلی نیست ❁ گویند سعد دولت وصل از چه یافتی ❁
خود را گذاشتم قدم پیشتر نهادم ❁ وارسطاطالیس گفته
چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعهد مصالح دوستان کنند ودر اخلاق
ناصری می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق نکنند و
این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب وسنت بسیارست
قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین حسبنا الله ونعم
الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه
فرموده فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی آخر الحدیث
ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی
دیته فانا دیته وهم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی
انسی بود واگرچه عاقبت او انسی است ونه آنکه همت حیوانات
مرده راضی شود واگرچه عاقبت او مرکست بلکه مجموع قوی را

صرف کسب حیوة الهی کند چه اگر بجثه خرد است بهمت بزرگ است
وبعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست
مستولی بر همه چیزها بامر الهی وتحقیق این کلام در ینمقام آنست
که باطباق اصحاب نظر وبرهان واتفاق ارباب شهود وعیان
نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت وارادت
بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط
نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار
تعبیر از ان بقلم اعلی رفته واکابر ائمه کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیت
خوانند وآن جوهری نورانی خود را ومبدع خود را وهرچه را مبدع
بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بوده است
وخواهد بود بدانست وتمام حقایق واعیان بر سبیل انطوا علمی در
حقیقت او مندرج ومندمج بود همچنانکه دانه مشتملست بنوعی از
اشتمال بر اغصان واوراق واثمار وموجودات در مواد عینیه
بر ملؤ همان ترتیب که دران جوهر مستکن است از مکمن قوت
بمظهر فعل واز کتم عدم غیب بفضای شهود می آیند یمحوا الله ما یشا
ویثبت وعنده ام الکتاب وچون سلسله ایجاد بنابر شمول
رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی که محل تغیر
وموطن تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات نامتناهی
آنست رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بمجری ثابت

الذات متغیّر الصفات سو آن ثابت تو ار عجوبه جائی ش
کز جای نه جنبد و نه استد بر جای ش اعنی فلک دوار
گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر تهیئی
از مبداء قریب حوادث که آنرا عقل فعّال خوانند و نهایت افراد
عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در آینه هیولانی عناصر
رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت
حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که
مجموع کمالات مراتب سابقه در انشاء انسانی که اشرف انواع
حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که
مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت مستفاد ظاهر شود
تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه
عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره
وجود بقوسین نزولی صعودی تمام سر انجام گردد سو
وین آن سر کوی بد که اول ش زانجا بهمه جهان سفر کرد ش پس
روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه
آن نیز عقل انسی است بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت
جمعیت شعار وحدت گرد ار اولی ظاهر شود پس این سیر دوری در

عقل

مقام نیز

بجمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات
و سفلیات ساریست در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند
بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت متعدد الی
نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و اینهمه بحقیقت
ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود از آن
بتجلی الذات علی ذاته میگویند رباعی از خود بخود آن یار گرامی
سفر کرد ش هم عین سفر بود و هم او حاصل فی البین ش نی نی سفری
نیست درین ره بحقیقت ش از عین شهود تو اگر دور شود غین ش
و حکما گفته اند که بعضی مردم بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات
ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادر اند و بعضی بر آنکه بفکر در رداءت
رذایل مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان
متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب
از شرور احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی اخیار بالطبع
اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت
نسبت باین طایفه مانند آنست نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد
و اگر شریعت متادب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد
و در انجاج او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست که طایفه اولی
اشرف اند و این مرتبه ابرار است و از ینجاست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود

حکمت

فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکو بنده است صهیب که اگر فرضا او را ترس خدای تعالی نبودی همچنانکه بر معصیت اقدام نمودی **لمعه سیوم** در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت تکثر متعالیست و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است **اول** آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینه جاهله خوانند **دوم** آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند ولیکن این قوت خادم دیگر قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاسقه خوانند **سیوم** آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم مضادتها از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه

ایشانرا

ایشانرا در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متمادی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقا ایمائی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت شد و مرتبه اعلی که آنرا النفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل که بلند مشاهیست مرتبط برابط بهایم پس ادراک این جماعت در امور مبدا و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدا حقیقی است بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده و چون نفس را در نشاء حقیقی تعلقی بقوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در انحالت که نفس

متعدد

نفس

ایشان بصور آن حقایق منقش باشد هر آینه در آینهٔ این قوی صور
مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک آن معانی بی مأخذ چه
بی شوب صور حسی و وهمی و رنشاء تعلقی بسیار نادرست و نسبت
آن صور با آن حقایق نسبت مثل و خیالاتست با عیان و آن
امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود
و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی
موهوم است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصله
باین مرتبه طبقه ایست که گر آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت
سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق
در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان مرتبت
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر
ازین مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و
سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از تصور خیالی نگذرد اما
برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل
تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه
محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعید اقتصار کنند
و ایشانرا مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ
جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل

صورت

مستضعف ل

الصلوة

الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافه امم است هر آینه بمقتضای
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او
بروجهی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود از آن
حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی
تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف
مشارب و اذواق از مشرع عام الورود شریعت او تسکین
غلت طلب شود شعر درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش ٭
و گر پیمانه آری تو پیمانه بپیماید ٭ و ازین جهت است که آیات
اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایات سمات حضرت ختمیت
نشانی که احکامش بمرتبه ایست که شایبه انهدام را
بقواعد آن راه تطرق نیست و غایله انفصام را بمقاعد آن
مجال تطرق نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق معانی را گاهی
در دقایق شرعی بعقل قدسی که متجرد باز از تجرید است جلوه دهد
و گاه در لباس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در
معرض عرض آورد شعر بهار عالم حسنش دل و جان تازه
میدارد ٭ برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را ٭ و گاه
گاهی در کاس قیاس ساقی رحیق تحقیق زلال معانی را در مشارب
حریفان بزم طلب بزند و وقتی در جام مخیلات شعر شربت معارف را
بکام تشنه لبان نونیاز رساند و گاه ایشانرا بنقل و نقل اقناعیات

تمثل

مستبصر

قناعت فرمایند تا هر کسی را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و چون
میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک
در امر مبدا و معاد و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و
تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند
متعاضد شوند و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه اند اول افاضل
و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه با ایشان منوط شود اعنی علما
عامل و حکما کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز شوند و صناعت
ایشان معرفت حقایق موجودات دوم ذو الالسنه و
ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و
بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی
و شعری عقاید اجمالیه ایشان از انحراف نگاه دارند و صناعت
ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد سوم
مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت
میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان
موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و
طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را
از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق
بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب

جسمانی

ارکان مدینه فاضله

ماکول و ملبوس

ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهت معاملات
و صناعت و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه
و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه از این طوایف
را بل هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را
بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت
شود و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانند رسانید چه کسب کمال هر
صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر همه
موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند من طلب الکل
فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بآنچه اهم یا اشرف
باشد بلکه بآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن
و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان و
تانق بجای آورد چه هر آینه در نظام مصالح ادخل باشد و غیر
این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارجند و از ایشان بعضی
بمنزله آلات و ادوات این طوایف اند و اگر قابل فضیلت
باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و الا ایشان را بعمل
کسب مصالح تمدن مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله گیاهان باشند
که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان را نوابت
خوانند و ایشان هم پنج صنف باشند اول مرایان که
بافعال فضلا و شعار متزیی شوند و بلباس نیکان متلبس گردند

تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه جویند **دوم** محرفان که هوا و میل رذایل بر ایشان غالب باشد و بنا بر این قواعد ملت را حیلت و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند **سیوم** باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجب است **چهارم** مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و از آن بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امید برشاد ایشان توان داشت **پنجم** مغلطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهة طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را بصورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است **لمعهٔ چهارم** در سیاست ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که مرتبهٔ سلطنت از جلایل نعم الهی است که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را بر مسند خلافه خاصه ممکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او انداز[د] و تعین

اورا سلوک

مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت عدالت میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته می شود که همچنانکه مدنیه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی لایق او است برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای خدماترا ه و وع شیا سمعت بر فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانیست که اکابر ائمه کشف و تحقیق پیشتر بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار

که صبح ظهور صادق یوم تبلی السرائر است مظهر موعود است فرموده‌اند
چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمام‌تر
افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان
آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورد و شاهین و دراج
در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را
که اشعه احسانش بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع
روزافزون دارا د و از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و
وبال مصون و مأمون دارد و ام سیاست ناقصه و آن از التغلب خواهند

سیاست ناقصه

و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله
باشد و ایشان زاد دوامی نباشد و باندک مدتی به نکبت دنیوی
متصل شقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم همچون
بنا عیت عالی که بر روی برف نهند هرآینه اساس آن از تابش
آفتاب عدالت الهی که اخته گردد و بنا منهدم گردد و بزرگان خرده
دان دانند که تخم ده ریزه که از خشت پره زنی گیرند گنج خرابی معمور
نتوان کرد و از پای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی
ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرموش چوب از مال مظلومان
بی‌نوا ساخته‌اند آن جز ناله زار نباشد پیاله شرابی که از خون
دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونریز حاصل نیاید و از
نشاء آن جز خمار الام و انتقام نزاید از دراعه فقیری که بغارت برند

درع داودی نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج
بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال
یتیمان بی‌سامان پر سازند مانع تیغ قضا نشود و جوشنی که از
وجه گدایان عریان سازند دافع تیر بلا نگردد بلکه از سهام حوادث
امال صاحبدولتی امان یافت که باطن پاک درویشان صافی دل
پناه آورد و وصول نهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد
که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه اخطار راه از
خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی
قرار یافت که مدد از خاطر بی‌سروپایان تاج بخش طلبید تخت خلافت
مستقر پادشاهی شد که فیض او از باطن گدایان توانگر دل دریوزه
کرد شعر بر در میکده رندان قلندر باشند ❊ که ستانند و دهند
افسر شاهنشاهی ❊ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ❊ دست
قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ❊ چنین کشان سعادت ازلی
بجای کلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم
شام بر طویله صاحبقرانی بندند که بهلت بادپای عزیمتش بجانب

نهفت

صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت
لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب
و نقره خنگ ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشند
که در میدان معدلت و رافت و قصب السبق از خسروان عالیمقدار

بوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت روز
افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهدی عدلست
بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار
گشوده و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد و صاحب
سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای
فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت
عقلی کرده اند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید
و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران
داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای الناس
بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان
در سیرت متتبع سلاطین زمان گردند چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت
باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر
رذایل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته
که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود
نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک
باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت چیز از خصلت باشد
اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود **دوم** اصابت
در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد **سیوم**

قوت عزیمت و آن برای ثواب و قوت ثبات حاصل شود و ازا
عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات
و فضایل همین است **حکایت** گفته اند که مامون خلیفه را اشتها
گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه
یافته و چندانکه اطبای حاذق بمزاولت معالجات طبی در ازالت
آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا جمع کرده
بودند و کتب احضار نموده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندما
خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین عزمة من
عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که
بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود **چهارم** صبر بر مقاسات
شداید چه صبر مفتاح مطالب امنیت و در حدیث است من
قرع بابا و لج ولج **پنجم** یسار تا بطمع مردم در مال مضطر نشود
ششم لشکریان موافق **هفتم** نسب چه هر آینه موجب
انجذاب خاطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اولیت و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که
علو همت و رای و صبر و عزیمت حاصل تواند گردید پس عمده همین
چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را
جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت مراتب ابهت و
جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم است

وطبیب را از معرفت مرض و اسباب کیفیت علاج آن گزیری نیست
پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج
آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماعی خاص میان
طوائف مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوائف در مرتبه
خود باشند و شغلی که وظیفه ایشان است قیام نمایند و نصیبی
که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور به
انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی
باختلاف شود که موجب انحلال رابطه الفت است و سبب فساد
و اختلال چه مقرر است که مبدا هر دولتی اتفاق آراء جماعتیست
که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه براین تقدیر
همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه
اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچیک از آحاد با او مقاومت
نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند همه غلبه برو
نتوانند کرد مگر آنکه میانه ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا
بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد
و چون امر هیچ کثرتی بی وحدتی تالفی منتظم نشود و آن وحدت
عدالت است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان قانون
عدل را و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را

از غلبه و تعدی

از غلبه و تعدی زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با انتظام باشد
و اگر بر خلاف این بود هر طایفه داعیه نفع خود غالب آید و باضرار
دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه الفت انحلال
یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب و موافقت بوده
و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و
عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای
مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه
و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنونست
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع
نگردد پس هر آینه مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند
که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند دولت را
بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان
فرصت
بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فرصت قصد دیگری نباشد و از جهه
چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد بسیار
بوده اندیشه نمود که اگر ایشان را می گذارد مبادا اتفاق نمایند
و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از
عداوت
قاعده همت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت
کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق ساز و هر یک را حکومت ولایت

موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان
ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت و از آن وقت
تا عهد اردشیر بابکان ایشانرا اتفاق که بسبب آن ظهوری توانند
کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال امزاج از ازدواج
عناصر اربعه و تکافو ایشان حاصل شود اعتدال امزاج تمدنی
نیز بتکافو چهار صنف متصور شود **اول** اهل قلم چون
علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان
و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف
اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان بمنزله آب اند
در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل
علم ببصیرت نافذه از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر تواند
بود **دوم** اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان
قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد
بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان
بمنزله آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد
چه آتش را چراغ طلبیدن کار اولو الابصار نیست **سیوم** اهل معامله
چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیله ایشان

اعتدال امزاج تمدنی بچهار صنف است

بیدیر

مبادی اسباب اقوات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت
ایشان با هوا که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است
و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحفه نفایس از راه سامعه
بدار الخلافه بنیت انسانی میرسد در غایت ظهور است **چهار م**
اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات
و مرتب اقوات اند و بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی
در حیز استحالت و تحقیق کالبسان معدوم ایشانند چه
دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از
کسی بکسی یا از جایی بجایی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب
ایشان با خاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح اشعه انوار
عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکونات است
در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و اختلال است در اجتماع مدنی
نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام
و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافو میان اصناف
اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد

چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت این
طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی
و مطرح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و حقیقت دیگر طبقات بتطفیل
ایشان در مهمانخانه وجود درآمده اند **شعر** بیا که مایده
لطف کردگار جهان را ٭ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ٭
و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که تر دیگرترین طوایف
دارد بجود و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته اند که
هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند
نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و **حکایت** کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و محبت
حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزا روم
رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار
استیلا تمام یافتند و بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت
و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند
و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا شدند ملک روم
بنشست و اسیران را نزد خود خواند و در آن میان شخصی ابو نصر
نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت
اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم
گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را

حکایت

خراب

خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که
آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج
اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب
افول و اشغال نهد و نزدیکان حضرت او حکمای عالی مقدار و
فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و
ابو علی بیاعی نباشد چه اجتماع این طایفه در فناء بارگاه تو دلیل
بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از ینجهت متعرض مملکت
تو نشدم **طبقه دوم** کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان
متعدی بغیر نباشد و رتبه این طایفه از طبقه اولی ادنی است
چه جمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق
باخلاق الهی مشرف نه و این طبقه اگر چه بنور کمال متحلی باشد از
درجه تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرامی باید داشت و مصالح
و مؤن ایشان مکفی **طبقه سیوم** کسانی اند که بطبع نه خیر
باشند و نه شر و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشتن و
حفظ جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد
محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند **طبقه چهارم**
کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این
جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع
ایشان را از فضایح منع باید نمود **طبقه پنجم** آنانکه بشرارت ذاتی

نصایح

شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند و مضاد
طایفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید استصلاح ایشان باشد
بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید استصلاح ایشان
نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای
صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی
داشته باشد ازاله شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد
بطریقی که اصلح و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است و آن
منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنیست سیوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین
امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و ظاهر اقوال
ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر ایشان باشد مثل دست و
پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه
درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قتل و قطع
در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه
فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل مشعوف نباید بود
و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم برو نباید کرد چنانچه میفرماید
ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه طبیب برای سلامت
باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب
عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه

بنوعی بقتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و
تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یک را بقدر استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسم است
سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را از استحقاق بر دیگر اکفا
فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز
جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از
حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان
گردد و مسری بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات
بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که آنچه
حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض
از محل استحقاق باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد
و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه هر جوری عقوبتی لایق
بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند
ظلم بر جایر باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم
بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما برانند که جور بر هر یک از اشخاص
جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که برو جور رفته عقوبت
ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی مدبر کل است
عقوبت آن بر جایر جایز باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند و چون
غرض این منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی

نقصی است ازین امور که تنقیص آن
جور است بر آن شخص و زیاده آن
جور است بر اهل مدینه که شخص را
بمراتب استحقاق

که الیجه والسلام میرود درین وجه تفصیلی باید که هرچه از جنس
حدود الله است چون سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نشود
بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است
همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان
ائمه مذهب شافعی رضی الله عنه بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را
از جهة تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمة درین احکام آنکه بعضی
شرور از ان قبیلست که ضرر آن باهل بلد سرایت مثل تادیر و
نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام لاجرم
عفو را دران تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخصی واحد است
و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب و
عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت و عدم آن
هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه
بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست
که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او تعلق به بیت المال
حکم آن منوط بمصلحت سلطانست اگر خواهد قصاص فرماید و اگر
خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان
بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا

و مظلومان

و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت
میسر نشود در روزی معین ارباب حوایج را بار دهند تا بی واسطه
عرض حوایج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک
عجم را وقتی معین بوده که طوایف عوام را بار عام بوده و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که
الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید
و او در بر روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی
در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از
لطف و عنایت خود محجوب دارد و عمر بن الخطاب چون کسی را
تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب
حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نه بندد و حضرت
سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین دعا فرموده اللهم من
ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی
شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است که فرعون
با آن طغیان و کفران در حیات دو خصلت نیکو بود یکی آنکه
سهل الباب بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول بحضرت او متصور
و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد
انعام عام احتظاظی نمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت
کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب

اینحال باشد در مطبخ معد بود و چون ازین معنی خبر یافت آتش
قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در شور غضب عرضهٔ پاره
هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که
لایق بطبقات ناس از اصحا و مرضی توانند بود معد دارند
و هر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاح
عواطف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و
مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو فضیلت را بضد آن
تبدیل کرده بود تنعم بمرتبهٔ رسید که در روز روشن چون
شب تاری در حجاب تواری ماند و چون عنقاء مغرب در
مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار و
انقا ماوی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال
ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بشرف
تکلیم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال
بران درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از
ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورت غریب
مسلخ شده کسی باین صفت بر در استاده و میگوید من
فرستادهٔ خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را
باید طلبید که با او تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از

مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام از آن اخبار می نماید
هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از
دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کنج ایمان
دلالت می نمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ
بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بسوی خاتمه
انجامید و بخلش بمرتبه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او
اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سفرهٔ او ننشستی بحدی که
ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی
علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند
لاغر ذبح گشته نبود و بجگر آن تغذی نمود و گوشت بجهت شان
موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و
خود مالک برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین مرتب
نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید
اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت
بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد رجوع
نفرماید و از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت
چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ
که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خورد دنی باز گذاشتیم و گفته

اساس بنا معدلت بر ده قاعده است **اول** انکه هر قضیه که
واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیکری
پس هرچه پس هرچه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز
ندارد **دوم** انکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند
و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را
کفت اکر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد
خواهان مسارعت کن **سیوم** انکه اوقات خود در استغراق
شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد
ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد
کفت خواب غفلت مکن تا ضعیفان مملکت تو بر نخیزند و شکایت
تو بدرکاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت
و عمر چون آفتابند که بامداد در دیواری و شبانکاه بر دیواری
دیکر باشد و چنان کن که تو دینار را بخوری نه دینار ترا بخورد
چهارم انکه بنا کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر
پنجم انکه در رضا خلق رضا حق طلبد **ششم** انکه رضا
خلق در مخالفت حق نطلبند **هفتم** انکه چون از و حکم طلبند
عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب
رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون

یرحمهم

یرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض یرحمکم من في السماء **هشتم**
انکه بصحبت اهل حق مایل باشد از مواعظ و نصایح منقبض نشود
نهم انکه هر کس را در مرتبه استحقاق وارد **دهم** انکه
بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه بسیاست ملک بر وجهی
نماید که عمال و لشکریان و رعایا با همدیکر مجال ظلم نباشد چه
بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هرچه در مملکت واقع
شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت از و
سوال خواهند کرد و در اخبار آورده اند که عمر بن عبد العزیز را
که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه
او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند
و از حال او سوال کردند کفت یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند
بجهة انکه سوراخی در پلی واقع شده بود و کوسفندی را در ان
سوراخ پای فرو رفت و مجروح شد با من عتاب کردند که چرا
باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط و تنظیم امور
تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام
طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور
جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از ان منهج

قوام انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون گوید احفظ
الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد
و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب
فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان
نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر
استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد
چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع
ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود
و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از
تو هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران
را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت
سید المرسلین علیه الصلوات و السلام بحکم آنکه مظهر انوار
تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت پادشاهی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز
مسلمان نشده بود بجهه معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت
گفت والله که من ملوک و اقبال بسیار دیده ام و از هیچکدام
این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او بدرجه که
روزی زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید
و همانا بنابر اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس حضرت

مصطفوی

مصطفوی بر چهار دیوار رتبه مظهر آنحضرت منعکس شده بود دهشتی
هر چه تمامتر در آن زن ظاهر شد چون حضرت برین معنی اطلاع
یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد
و قصد حضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود
تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و
زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه اسرار
خود پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و تطرق فا در نباشند و از کید
اعادی محفوظ و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چون
بغزایی فرمود مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر می رود
با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه این
طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی داعیه میل داشتی از
مردم استفسار منازل جانبی دیگر فرمودی و تحقیق احوال
آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آنجانب دارد
و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار احتیاج بمشاورت
آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب
عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی
که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه
نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای همان
عزم باشد خلط نماید و بعد از تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل

نفرباید و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از
احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر
عزایم ایشان استفسار از حواشی که تعلق بعمل مرسوم باشند جهد
عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دیدی
باشد که با دوستی مستانس باشد و اسرار خود را با او در میان نهد و
هر آینه در اثنا محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت
و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت
مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر بمجاملت میسر نشود تا
بتدبیر و حیله توان دفع نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع
اعدا نامهار حیلت دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب
و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست
یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض
خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد
جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب
باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه
نباشند بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد
و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر
شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد خالی از خفتی
نتواند بود و هیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع باشد

و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین
یا شبیخون بسر دشمن رود چه اگر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته
باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد
نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ بلکه در قرع باب صلح و بذل
اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر
کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد اول اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه حروب و ممارست
و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام احوال خصم است بجاسوسان
کاردان و رعایت ضبط و صرفه در ان چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان
و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند
که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه امثال این
محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود
و مکافات حسن صنعت او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب
دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن
باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسیر منافع بسیار
متصور است مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب

اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل
ایمن نتوانند بود و بعد از استیلا رعداوت و تعصب را بخاطر
مجال نباید داد چه در خیال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد
ممالیک و رعایا خود کردن خلاف قاعده عدالت است و در
آثار حکما ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بشهری شمشیر
از اهل آن باز نگرفتی ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو
نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود
معذور بودی بعد از ظفر در قتل زیر دستان خود چه عذر
و استعمال عفو از خصال ملوک است و موجب زینت معاقد
دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت
اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطه عقد خلافت
و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر جرایم بدانند که مرا در عفو کردن
چه لذتست جرایم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی
در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای و لذلک خلقهم غرض اصلی
از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو
الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانچه
در حدیث است که اگر شما ها گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه
دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید

شدی ع

پس تجلی

پس تجلی حلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است تواند بود
و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب زمانی مشید قواعد
کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب مملکت
و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین
ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعملات
انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا
علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که
ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود
از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق
الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه تعییر
عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار استبصار
دقیقه از دقایق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی
صاحب زمانی اسکندر ثانی کافی است چه بی شایبه تکلف و تعسف
تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات
انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد مجموعه که بعجایب
نوادر لطایف الطاف الهی و منظره که بعجایب تاییدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکابر کامکار و
قیاصره نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد

وابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید مسندنشین چهار
بالش چهارم فلکست هرچند سایر آن اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان دویده اند جهانداری باین شوکت و بهجت ندیده اند
و حیث جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده اند حق
تعالی این دو نیز فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رفعت
را که بیمن انتظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان
روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال
از حضیض وبال هبوط و زوال مصون داراد و وفور سعادت
و جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان توالی با وایل متصل
و متوردن بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته و صفاته

لمعه پنجم

در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب
دولت طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل
با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان
بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف
امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان از اخراج
وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و ازین معنی اصلا انقباض بخاطر راه
ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال
ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ
دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانی که

در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود در زیادتی قربت
تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی
مشایخ طریقت گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد
و تعلق نورزیده باشد از سلوک طریقت بیاید چه بمقتضای السلطان
ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس
برعایت طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر
کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را
طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مودی بملالت است
محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته از او وجهی
جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان
کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت
و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را در امر
سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمی‌رسد بلکه
بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست و
حضرت حق تعالی در کلام اعجاز موسی و هرون را نسبت با فرعون

مبغر باید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر
باشد باید که اگر از ایشان رای مخالف مصلحت سانح شود اول
بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آن را از
خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام مثل
سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آن را یکدفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر بتدریج و مدارا یکجانب آن را
بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که
احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این
ملکه راسخ شود اخفاء اسرار بر وی آسان نماید و مردم را
راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم نگردد
چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط می توان نمود
زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست
که ملوک را همت های بلند هست و بدین سبب خلق را با ایشان
در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر را بر ایشان
نباید کرد و اگر چه در تقرب باشد و در هر امر که دایر باشد میان آنکه
گناه با ایشان یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را
از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از آن بلطایف تدبیر برائت
ساحت خود بر ایشان ظاهر گرداند و در تحری رضای ایشان مبالغه نماید

در غایت

و مطلق

و مطلق حفظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حفظ
نفس نرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر امر که متضمن حظ او
یا حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن
آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف
تدبیر توسل باید نمود و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود میل
بکسی کند که از و معرض باشد و اگر کسی بر وی اقبال کند دنیا از وی ادبار
نماید چنانچه در حدیث اترک الدنیا تاتک راغمة و در توریت است
که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیای اخدمی من خدمنی ولا تخدمی
من خدمک و باید که خدمت سلطان را اسباب منافع و مال داند و
بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند
تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان
محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفات
که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل می نماید چه اگر اظهار مناقشتی
درین باب کند بمقتضای الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده
گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و
باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا در
چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس
و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطه سوء ادب آنچیز را معرض
زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگر چه مستحق بود

نه با ملی صحب لذه و از حرص اجتناب
باید کرد

استغناء از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان
شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان سلیمان بن داود علی نبینا
و علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید
ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه
نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو یا با دیگری
اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب
پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگر باشد خود را
طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع
می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان
و هر چند ترا مرتبه زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او
قربتی باشد در اثنای محاورت خلوت تملق و تضرع بسیار منمای
که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو
حقی است یا سابقه خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدارد چنانچه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه
اکثر الناس حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و
هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون
چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشند باید که از خشم و عتاب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر خود راه ندهد و اگر دریابد که
حساد با او در مقام کیداند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار

تمت

کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله
انجامد از دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید
که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه
اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری
کنند اقدام بجواب ننمایند بلکه این آداب مطلق رعایت باید
کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قایل
باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول و اگر سایل گوید
از تو نمی پرسم هر آینه قایل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند
تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از
آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا با رعایت ادب عبرت
او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد
تقدم بجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری را فضیلت
در قربت و مرتبه بر ور اجح باشد چه هر کس را اگر چه در غایت
علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت
دنو باشد و همان مناسبت منشا محبت است و اکتساب
آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص باید
ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن

اطلاع نباشد و مناقشت او بسبب انحراف خاطر پادشاه شود
بلکه باید که مطلق از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را تابع
ارادت پادشاه دارد چه همچنانکه سابقا بآن ایمائی رفت تا
دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد و چون یکی
از خط خود بگذرد در میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع
شود و بسبب این وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ**
ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا
چون پیشتر تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگری بنی نوع است و قواعد استمداد بعلاقهٔ الفت
و محبت مشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشد
وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی
مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر
باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نشوانند بود چه نفایس جواهر
را هر آینه عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذت حیوانی
و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت
باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه تو ابل کرده اند که در اطعمه بقدر
حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب
فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال
محتاج اند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و منوّت

بود در حال شدت بجهة امداد و معاونت و تحقیق احتیاج اعاظم
سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود دوستان تربیت
بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچو احتیاج فقرا و مساکین
است باهل احسان و ثروت **و افتقر الملین** گفته که اگر همه
دنیا در غایب آن کس را باشد و از فایدهٔ صداقت محروم
حیات بر و وبال بود بلکه تقا را و ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل
این خصلت آسان است کمانی خطاست چه جوهر صداقت دقیقه
که در معیار عبت بار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است
و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفاین
بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت
نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی
که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را
از دنیا هیچ نباشد و از و سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت
ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه شاهنشاه را اطلاع بر کلیات
و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرورت و در
امور متکثره دو چشم و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم
صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم
همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت
بر و آسان گردد و گفته اند که چون خواهد کسی که شخصی را بصداقت اختیار

کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چه گونه
سلوک نموده اگر بجریمهٔ عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد
نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق
والدین را بعقوق مقابل دارد از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت
بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان
تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار احوال او در شکر و کفران نعمت
اولیاء نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت
در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت
از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت
از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست
چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید
اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین
کس مقصر نباشد پس تأمل باید در حال میل او بلذات و جمع
اموال و مقتنیات او اگر حرص و غالب باشد صداقت را نشاید
پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد
هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده
از حق خود طلبد و آخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد و دیگر
ملاحظه باید کرد اگر شعف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی
و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد

بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان
تمام عیار بیرون آید او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست
و جوهر محبت او را با نقد جان در کنج گنجینهٔ دل نگاه باید داشت
چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل لکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است
و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام
بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضاء
احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون
عداوت در اغلب نوعی از خلطت و معرفت سابقت چه کسی که با او
هیچ گونه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی
بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید کرد
کما قیل عدوک من صدیقک مستفاد ⁝ فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ⁝ یکون من الطعام و الشراب ⁝ و چون
دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب داند چنانچه بمهمات
که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت
باید کرد و بشارت و مسرت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید کرد
و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب

مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که
منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب
باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود و اگر درین باب
امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در
حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین
وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بآن سبب غبار
دل کسانی که با ایشان سبق معرفت نداشته باشد بجانب او منجذب
گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت
را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود
با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در آخر آن با ایشان مشارکت نماید
بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس
اوقع **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد
تعرف الاخوان ٭ و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند
و اگر در صدیق امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد
بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض
نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع

و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت
باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت راستی بصفا متبدل شود
و مداومت برین وظایف واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب
را تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کند بتلف انجامد پس اعراض
از تعهد کسی که از ذخیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد
با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرری بغایت
متصور است چه غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر و مرا و جدال
اگر چه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف
خیزد و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا همه شرورست و باید که
اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد منت ننماید چه
مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است
فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و ببذل انتقاص نگیرد و چون از
دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت ننماید بر وجهی که متضمن
تنبیهی لطیف باشد و مسامحه و مداهنه با او در آن عیب جایز ندارد
چه این صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی
یا حکایتی غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق
تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت
بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگر چه
دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مدخل ندهد چه هرچند

بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انخرام و انهدام آید
و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را
میخراشد تا سر انگشت را جایی پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه
آن را بزرگتر سازد تا بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت
او احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح
جمهور بر آنست کما سبق مرارا لمعه هفتم در آداب معاشرت
با طبقات ناس چون شخصی مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید
از سه وجه خالی نتواند بود یا برتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی
یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما
معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت با کسانی که
نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی
و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب
ایشان باید کوشیده باشد که بشرف صداقت حقیقی فایض گردند
فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و از ایشان بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال
حقوق معاتبت مکرر نباید و بقدر میسور مهمات ایشان بر وجه کفایت

خواه بطبع

خواه بطبع خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در
جاه و مال و کرامت شود در تودد و تودد نباید افزود اما اعدا
در دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان
و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق
احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از او
غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا
آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالت تنفر از دل ایشان
بنماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات
باشد و بعد از یا پس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید
بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر باشد و دفع
شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار
خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک
نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن
عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرایط حزم آنکه
از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ
نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند
و اصلا افشا را جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمنان

نبغض

سبب اعتماد او بآن شود و عدم تأثر از ان و نیز شاید که بتلبیسی
برفع غایلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت
اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از ان بحسب
مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع
شده شکسته دل و محزون گردد و از کار نباشد و اصلا بر زبان
خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلاء خصم باشد
و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع
شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نفرمایند و اقوال نسبت
با او متهم گردند و باید که بر عادت و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود
تا آن را بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون
گفته بهترین طریقی در دفع عادیهٔ اعادی آنست که خود را در فضایل
که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه
خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع
نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین
و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست و از عادات ارباب
عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد
و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود باعث
شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد

ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان
بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر و منع فرمود
و گفت اگر بجهة غرضی دست بخون آلوده کنیم ما را در آنکه بزبان تعرض
عرض ایشان نماییم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود را
از ان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت
چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد شعر
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری ❁ شادی مکن که بر تو همین
ماجرا رود ❁ و اگر دشمن باو پناه آورد باید بر او اعتماد ننماید باید که
از غدر و خیانت او محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد
و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل
و ذمایم بدشمن باز گردد و درین معنی اقتصار بر لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و سلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت
کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل
از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام
عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت
رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت
دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت [illegible]
او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فراتست و عالم را [illegible]

پناه شوان او رد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت
شعار محلی است ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتری تیز رو
سوار شده طی فیافی کرد و خود را بآستان ملایک آشیان
رسانیده و بعد سلام افتتاح بانشاد قصیده نمود و در ان
اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت استماع
فرمود رقم عفو بر جریده هفوات کشیده بردیمانی که بهمین آن
استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر
بیرون کرده باو حواله فرموده و او را در سلک بندگان مقبل
منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا سه طریقست یکی اصلاح ایشان
فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از
شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور
سیوم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی
نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه
دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن برو ظفر می یابد بیشتر ازین
ضرر باو میرسد و داند که از عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت
ایمنست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز
قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و امارات فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی
که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود

و تنگ

و تنگ تر او باید نمود تا مردم بر قبح سیرت او واقف شوند و
نسبت او با او متهم ننهند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضایع
باشد چنانچه گفته اند کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة
من عاداک من حسد و اما معاشرت باکسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که رتبت
با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و نصح
ایشانرا به بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت
نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه تامل بر اغراض
هر کس اطلاع باید یافت و بعد از ان برانچه اصوب باشد رفت
و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام
و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد
بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و
با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث
است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی
ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که
متنبه شوند و فضلا را احترام و حرمت و استفاده از ایشان
غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند
که لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر

متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در درجت
و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن
بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید
کرد و بلید از آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود
و از تضییع عمر منع نموده و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر
باید نمود و در اجابت توقف باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد
و مادام که خللی بوی رسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و
ضعفا را دستگیری کند و مظلوم را اعانت نماید و بقدر
امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و فیض کمالات است تعالی و
تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی‌غایت و کرم بی‌نهایت
سبحانی فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی‌علت بر
اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بنسایم تربیت ربانی
گلهای کمالات آسمانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی
توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی و تقدس عن ذلک
پس مستکمل باید کرد در جمیع خیرات و جهه قصد و هدف
طلب محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد والله
الموفق لکل خیر و کمال ❁ و بیده تحقیق المطالب و الامال ❁

مگر آنکه آلی حاوی او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد

مغرب

در بعضی لواحق حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة و الدین

محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو مشکات اشراق انوار فواید
اوست **ختم کتاب** اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس با آن فرمود و الحق
عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بر وجهی است که
سزد که آن را بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم
زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون
از میامن تطورات و لطایف حسن اتفاقات که آن از اهم
آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود
و درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر
ذی القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید
و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه
آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله
الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت
هر دو ادراج نمود **سمت اول** در وصایای افلاطون
میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه خود را بر تعلیم و
تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اجتناب
از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را
بمنفعت آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه
بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو

همت

ومخواه وبدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است
بلکه بطریق تادیب وتهذیب است بتمنای حیات باقیه
قانع مباش تا موتی ساخته با آن منضم نباشد وحیات را
شایسته مشمر مگر آنکه بوسیله اکتساب بر باشد بخواب وآسایش
میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده
باشی یکی آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده
یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ خیر اکتساب نموده
یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش
از حیات چه بودی وبعد از حیات چه خواهی شد هیچکس را
ایذا مکن که کارهای عالم در تغیر وزوالست بدبخت آنکس بود که
از تدبیر تذکر عاقبت غافل بود واز گناه باز نه ایستد سرمایه
خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر
بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که
بلذت دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد
مرگ کن وبمردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن
بی فایده او بود واخبار بچیزی که از وی پرسیده باشند پیش
وبدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد
بارها اندیشه کن آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش زود خشم
مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بگردان اگر چه دانی که

فردا چه حادثه شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه بخوبی بدکردار باشد
تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول وعمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند وحکمت
عملی بر آن جهان رسد وآنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند ونیکی
بماند واگر از بدی لذتی یابی لذت نماند وبدی بماند از آن روز
یاد کن که ترا آواز دهند واز آلت استماع ونطق محروم باشی
نشنوی ونگویی وشنوائی کردد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا
نه دوست شناسی ونه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار
وجائی خواهی شد که خداوند کار وبنده یکسان باشند پس اینجا
تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهی شد بدانکه از
عطاهای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست وحکیم کسی است که فعل وقول
وعمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن وبدی را در گذار از هیچکار
از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای ودر هیچ وقت تهاون مکن
واز خیرات تجاوز جایز مدار وهیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز
وترک اولی بجهة سروری زایل مکن که از سروری دایم اعراض کرده
باشی حکمت را دوست دار وسخن حکما بشنو هوای دنیا را از خود
دور کن واز آداب پسندیده امتناع مکن در هیچکار پیش از وقت شروع
مکن وچون بکاری مشغول شوی از روی فهم وبصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش واز مصایب شکستگی وخواری بخود راه مده

با دوست معامله چنان کن که محتاج حکم نشوی و با دشمن معامله چنان کن
که اگر بحاکم عرض و ظفر ترا باشد با هیچکس شفاعت مکن و با همه
کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن بیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد
مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم
سیرت عدل و مواظبت خیرات باش **سمت دوم** در وصایای
ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب
مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون
ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف
از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت
بسیار بوده اند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال
ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شد و کتابتی
بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در اثنای
آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر
راه می یابد از جمله در خصوصیت و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر
مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم
اسباب ملاقات فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای
فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم

رغبت صحبت بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است چون مصاحبت
میسر نشد در رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی
و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم و فضلاء ایشان بدانکه
اگر توانی که ایشان را اهلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمیتوانی نمود
و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را با احسان بنده
خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن
میگوید پادشاهان چهار صنف اند **اول** آنکه با خود و رعیت هر دو
سخی باشد **دوم** آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم **سیوم**
آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم **چهارم** آنکه با خود و رعیت
هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم
باتفاق مذموم و در قسم سیوم خلافست حکماء هند برانند که
محمود است و حکماء فرس برانند که محمود نیست بل مذموم و سخاوت
آنست که قدر حاجت استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه
تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد
و هر هو پادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام
که اصل در سخا و کرم و بقاء ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و
از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم
تفتیش نکنی و از انعامی که بکسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان آنست

باهل م

که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده روی باشی و جواب تحیت
مردم بگوی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل
مدار نجات و برات و آیینه کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول
الکرعقل محبت نام نیکست چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود
نیست بلکه مطلوب از ان نام نیکست چه هر پادشاهی که دین را
تابع خود دارد و استحقاق و استخفاف بناموس الهی کند
ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت
و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن
کم گوید و بار از دل نشنید و چون بیرون آید زینت لایق منصب
سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت
بازرگانان که از بلاد بعید بملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بدان
سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها
ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت
حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه قبیح باشد در چیزی
که حیوانات خسیسه در ان بر تو راجح باشند و افراط در ان موّدی
بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از حال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان

که رضای

که رضای خلق موجب رضای خالق و جلب قلوب خلایق است حبوب و
غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل
صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها
وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش
که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام
الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از ان بری
باشد یا او را در اقدام بران جریمه عذری باشد قتل او روا داری
و چه جریمه اصعب ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام
بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در حضرت
باری تعالی زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو تشبه
کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من
بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من که
خون کشنده را مباح کردم پس ملایکه در هر تسبیح و استغفار دعا
بدو کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر
خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب
شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا مخور و اگر یاد کردی
بهیچ وجه از ان بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت
سوگند دروغ و نکث عهد بفنا انجامید بر چیزی که از تو فوت
شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را

بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد
بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقاء ذکر جمیل و
پادشاهی یونانی بیامن همین دو خصلت دوام داشت چه
ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران
در خانه پدران فرایض و آداب نفایس نوامیس و جمل اصول
علم طب و نجوم دانسته‌اند از دست کسی که معتمد تو نباشد
چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش
مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن
کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت
او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود
و من اینخیال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر
پیدلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران
مبعوث شده‌اند و عدل صورت عقل است و بعدل
مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته‌اند عدل
سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان اعدل انفع است
از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل

دو برادرند که هیچکدام را از ان دیگری استغنا نیست بعد از ان
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت
دایره شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس
و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این
دایره است و اگر بغیر آن هیچ نفرستادمی کافی بود و صورت دایره اینست

راقم این نقش راعت شعار و ناظم این عقد نقاست آثار فقیر
جانی محمد بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت
سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات
انوار علما نامدار اولی الایدی والابصار در آورده و لوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال را بهنمایی آن
شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایض طبیعت راه بانوار عالم قدس
نزاهت توانند برد و از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود

در وقتی که غزال غزاله همخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم
چهارم فلک دارالکای منقلب شتوی برسم قیشلاق
نزول فرموده و عاملان قوای نامیه را از تصرف در
مداخل طبیعت عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت
خاقانی اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال
سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی
زمانه چون هر زری که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم
سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می‌نهد
یا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان دُرر برسم ادرار
میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود اما با مدد ابر از شست
آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد اوراز نجیر بربست
بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز زهر
نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را از اختلاط فصل دماغ
فسرده بود لاجرم آب از جیب شوش گشاده مدتیست که زمین را
شربت سرما بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون بانتاقیان
بی برگ و نوا مشط خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران
تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته نرگس را از
انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را
از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم زا

بچشم او دیده باغ را از پای انداخته دکان راستی ثابت قدمی چون سرو
دست نداده از زین و خلعت دیبا مخصوص داشته از آن تاریخ که
مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک
کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی انفس در دل
فسرده غلبه برف بدرجه که زدبانی تاکرده پیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر
سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شباتعلب پناه برده
آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب برگرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام
قانون کانون لازم دانسته فی الجمله میگویم که با این عدالت سلطانی طبیعت را
چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط
قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزر و جذبی که بر روی بام از
زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر نجاری که از بخار غضب نموده در عوض در
دانهای باز میدهد معمار ازل بجهت ما پیش عمارت عالم آب در گل میریزد آبای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نایبه قطرات نطف در ارحام
امهات سفلی ابداع میکنند مواد امان در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان محترق شده
بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مرا جوش میکند مزاج زمان را که بسبب
حوادث دوران منحرف شده بود بر طبیعت بشر تهای متوالی علاجش می‌نماید نهال
آمال فارسیان را که از اثر خشکسال خشکیده بود از فیض امطار رافت سلطان
مبرات تا زلی بجوی باز آمده غنچه دلهای مسکینان که از دمهای سرد اهل طغیان
بتو گره بسته بود به نسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال

نطف

برف م

اهمل

این سیاق تواند بود که بعد از آن که سلسال تتار از اثر وقت حوادث منجمد شده
بود و گلبن طبیعت به سموم هموم خورشید عصبانی فا انتظار الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت اغصان فطنت نو از چمن حقایق از کمال کمون منشق
شد و با آنکه ظلمات کدورت علایق وز کار آفاق دل و جان فرو گرفته بود نور
دقایق از غیاهب خفا منغلق گشته و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق
خاطر سر بر زده که همچنانکه مطلع رساله به انوار القاب همیون حضرت صاحب مانی
و لمعات اوصاف میمون سلطانی سلیمان مکانی منور شد مغرب آن نیز به پرتو
نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار
سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز به یمن القاب بلاغت انتساب
ایشان مزین گردد یعنی نیرین فلک جهانداری یا سعدین سپهر کامکاری که
یکی خورشید وار به تیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب عالم بر آورده و یکی به صفت ماه
به فروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک
از پرتو سیاست خورشید ما غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع
مجتمع شده بنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه ارباب طبیعت اضداد مطلقا مخالف رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
جوزه را دیده بانی نموده ایام رأفت ایشان گریبان دریده صبح مشعل شوالی بید
و نجوم گشته غیر از شفق بر چراغ شوال طلبیده و چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیده
ایام از دیدار ایشان است و دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام از زور بازوی
اقتدار ایشان است هر که از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای سر پیچد اطوق لعنت

در کردن

در گردن خود دیده و آنکه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاده پای بند شقاوت ابدی گردیده
کهربا چون کاهی به غضب تعرض رگ کاهی میکند از هیبت ایشان چهره کاهی کرده و
مغناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن تیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان
خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای همت
و استقامت اهالی نو ساخته لاجرم مدی الایام و اللیالی امداد فتح متواتر است
و از اطراف عالم و اکناف بر و بحر اقبال او روی بر آستان بندگی و انقیاد
می نهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر راهنمایی خورشید و ماه
از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را به انوار عدالت این دو جمشید
خورشید شباه دین و خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و
یکی واسطه قلاده سلطنت و رافت منور دارد و جهانیان را از میامن آثار
قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری به عصارای
مطالب برساناد اللهم کما مکن عبادک فی ظلال الرأفة فمکنهما علی سریر الخلافة
و کما افاض علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاحسان فایدهما بمزید التایید
والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و اخوانه من ذوی العیان

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
تاریخ نسخ شهر جمادی رجب
سنه تسع و ستین بعد الالف من هجرة
۱۰۶۹
النبویة المصطفویة المحمدیة علیه
الصلوة والسلام والتحیة

م م م م م



